

ادعای شاعر بودن ندارم و هیچ معتقد نیستم که آنچه اینجا نوشته ام لزوماً "شعر" نامیده می شود ولی چه کنم؟ اینطوری بیرون می آید و اینطوری از درونم پاشیده شده به بیرون. راحت تر است که اینطوری نوشته شود. من هیچ کاره ام. البته در این سالها به سادگی برتولت برشت فکر کرده ام و به روانی ژاک پره ور و به تعهد ژان پل سارتر. فکر "جمهوری سکوت" در نمایشگاهی به مناسبت صدمین سالگرد تولد ژان پل سارتر در ذهنم شکل گرفت و نگاهی به پشت سر و به جمهوریخواهی ایرانیان و این فکر در ذهنم رشد کرد و مرا راحت نگذاشت. وقتم تنگ بود و توان نوشتن ده ها مقاله و یا انجام شاید صدها پژوهش را نداشتم پس عصاره اش چیزی شد که می بینید و می خوانید. چیزی که شاید "شعر" هم نامیده شود

این کتاب از پنج بخش تشکیل شده است. بخش اول: **چراغ نامه** که اشعار ساده در وصف فضای تبعید ایرانیان است. بخش دوم: **رای زنان**، در توصیف مشکلات زنان ایرانی و فشار مالی و روسپیگری و نمایش های کمیک فمینیست های درون حکومتی برای منحرف کردن جنبش زنان است. بخش سوم: **جمهوری سکوت** و قطعاتی دیگر در وصف جمهوری های مرگبار و مستبد دیگر. بخش چهارم: **در ستایش سانسور** که نمایانگر حربه ها و حقه ها جمهوری سکوت برای نمایشات فرهنگی پوک است. بخش پنجم و آخر: **زخمهای زیبا** که مجموعه قطعاتی است که با یاد زهرا کاظمی و زخمهای دردناکش نوشته شده است.

چراغ نامه / ۳

مثنوی شب / ۴

زمان تبعید چگونه صرف می شود؟ / ۴

مویه های غریبانه / ۵

نامه ها و امضاها / ۶

رأی ایرانیان / ۱۰

مراسم سالگرد مبارزات دانشجویی / ۱۲

تحصن / ۱۳

تهران من / ۱۴

آخرین بیسکویت / ۱۶

اعتصاب غذا / ۱۷

اعتصاب غذای دو / ۱۸

چراغ نامه

سوگنامه ننوخته ام
درودنامه نمی نویسم
توبه نامه نمی نویسم
چاپلوس نامه نمی نویسم
دردنامه است بیشتر
غم نامه است دیگر
رنج نامه است
فغان نامه است
زجر نامه است
بیدادنامه است
شیون نامه است
فریادنامه می نویسم
چراغ نامه می نویسم
روزنامه می نویسم
خبرنامه می نویسم
فقط می نویسم
همین

مشق شب

دانشجو در زندان است.
معلم در زندان است.
مبارز در زندان است.
راننده در زندان است.
کارگر در زندان است.
زن در زندان است.
روزنامه نگار در زندان است.
کاریکاتوریست در زندان است.
خنده در زندان است.
اندیشه در زندان است.
ایران چون زندان است.

زمان تبعید چگونه صرف می شود؟

ما کجا هستیم؟
و به کجا می رویم؟
تا کجا بایست برویم؟
چه زمانی چمدانهایمان را باز خواهیم کرد؟
در کدام ساحل؟
زمان تبعید چیست و چگونه صرف می شود؟
آیا دنیای یک تبعیدی را پایانی هست؟

آیا زمانی از این گریز باز خواهیم ایستاد؟
آیا خواهیم توانست در ساحلی دیگر خانه کنیم؟
آیا خواهیم توانست بر درختی دیگر آشیانه بسازیم؟
آیا هجرت ما را پایانی هست؟

مویه های غریبانه

این اضافه وزن من همه اش از غصه است
درست است که لس آنجلس بوی کباب می دهد
و فرانکفورت بوی ترشی سیر
اما لندن طعم زرشک پلو می داد
در آتن قورمه سبزی جانانه ای صرف شد
ایران یعنی قورمه سبزی با سبزی تازه!
در برلین عصرانه آش رشته خوردیم با کشک
در هامبورگ، شام: جوجه کباب حاتم با آواز حسن
شجاعی!
در پاریس، تنگ غروب کنار خیابان بلال بود!
در آمستردام ناهار به آبگوشت خانه رفتیم، عجب
گوشت کوبیده ای!
گوشت کوبیده با پیاز!
در بارسلون صبحانه حلیم دیشی صرف شد
در میلان، فالوده شیرازی با شربت آلبالو

در فلورانس، میرزا قاسمی با سیر فراوان
در رم، کثلت با سالاد شیرازی
در این سالها حلّوای خیلی از رفقای تبعیدی را هم
خورده ایم
دال عدس مادرید به ما مزه کرد
دوغ برایتون حرف نداشت
در زوریخ جای همگی خالی، کشک بادمجان میل
نمودیم
و در کلن خورشت بادمجان!
در پراگ صبحانه کله پاچه خوردیم و سیرابی
به استکلهم که رسیدیم شهر بوی آروغ می داد
چه کنیم با این همه غم؟

نامه ها و امضاها

نامه ای بی نام به دستم رسیده است
نامه از من می خواهد که نام و امضایم را بگذارم
آن پایینش!

نامه ای دیگر برایم فرستاده اند
نامه از تو می خواهد
که اعتصاب غذای خود را بشکنی

انگار تصمیمی گرفته شده است
انگار که جان تو بازی است
تصمیم آنها چنین است: بازی دیگر کافی است
تصمیم اینست: بازی بایست خاتمه پیدا کند

همین چند روز پیش
همین ها نامه ای نوشتند
و از ما خواستند
که بین شیخ و شحنه
رییس قبیله را انتخاب کنیم
و چون بزرگ تر است
به او رأی دهیم

از سفارت هم نامه ای داشتم
از من می خواستند
که در رأی گیری شرکت کنم
و در انتخابات شرکت فعال داشته باشم!

نامه ی غریب دیگری
به دستم رسیده است
از زبان پسرکی که چند سال پیش
تکه تکه اش کردند!
نامه را پسرک مقتول امضا کرده است!

روح پسرکِ مقتول از تو می خواهد
که اعتصابِ غذایت را بشکنی
نامه از من می خواهد که امضای پسرکِ مقتول را
تأیید کنم
و امضایم را بگذارم
آن پایینش!

نامه ای هم هست
خطاب به یکی از مقامات آمریکایی
و من که در این سالها دیده ام
دولت آزادیخواه آمریکا
مردم عراق و خلق افغانستان را
با آزادی و دموکراسی
چگونه بمب باران کرد
نامه را با احتیاط بسیار به کناری می گذارم
نامه از من می خواست که امضایم را بگذارم
آن پایینش!

چندی پیش
نامه خنده داری
برایم فرستاده بودند
نیم صفحه انشا بود
و پایینش پنجاه تا اسم!

نامه از من می خواست که امضایم را بگذارم
پایین پابینش!

برایشان نوشتم که من
نویسنده ی کوچکی هستم
و نام کوچکی دارم
چیزهای کوچکی می نویسم
از دوران دبستان تاکنون
خودم همیشه به تنهایی
انشاهایم را می نویسم
و معمولا امضای کوچکم را می گذارم
پایین انشاهای کوچک خودم!

من هنوز
به شکل کودکانه ای
در فکر اینم
که بکارت شناسنامه ی قرمز
شرافت همه ی جهان است
و انتخاب نکردن هم نوعی انتخاب است
و من سال هاست که انتخابم را کرده ام
و قرنهاست که چیزی را به کسی توصیه نمی کنم
و مدتهاست که برای کسی تصمیم نمی گیرم
و دیگر اینکه من در ایران زندگی نمی کنم

من به شکل ساده لوحانه ای
باز هم منتظرم مردم فکر کردن را بیاموزند
و برای همین با همه ی سخاوتی که دارم
از دادن فتوا به دیگران گریزانم
من هنوز با خوش خیالی غربیتی بر این گمانم:
رای دادن امری فردی و خصوصی است
و قرن‌ها و دریاها فاصله است
بین تصمیم‌های قبایل شیخ نشین
و نظرگاه آزادیخواهان و روز برقراری دموکراسی

دوستان نادیده! پوزش!
دوستان ناشناس! معذرت!
نگارندگان نقابدار! معذرت!
دوستان بی نام مرا ببخشید!
کوچکی نام یک سیاه لشگر تاریخی
ممکن است از نام داری و نام آوری
و بزرگی تان بکاهد

نظرم را هم نپرسید
من نظرگاه کوچکی دارم
درست به کوچکی خودم
بزرگان بزرگواری کنند

و این بنده ی ناچیز را ببخشند
از کوچکی خودم شرمنده ام!
پوزش! پوزش!

رأی ایرانیان

داوود ایرانی است
ماریا همسر داوود آلمانی است
ما همگی در آلمان هستیم
داوید حق رأی ندارد
ماریا حق رأی دارد
داوود می آید توی کارگاه
قاه قاه می خندد و می گوید کورخوانده اند که به من
حق رأی نداده اند
توی خانه مان این منم که تصمیم می گیرم
توی خانه مان این منم که به زنم می گویم پاسپورتش
را ببرد و به چه کسی رأی بدهد
زن که از خودش نظری ندارد
زن که روی حرف مردش حرف نمی زند
داوود قاه قاه می خندد
ما همگی قاه قاه می خندیم
ما همگی در آلمان هستیم

مراسم سالگرد مبارزات دانشجویی

امسال هیجده تیر در میدان باستیل
هشت شب هوا هنوز روشن است
چند پلیس توی ماشین نشسته اند و از دور ما را می
پایند
هنوز میز آماده نیست
هنوز شعارها و پلاکاردها را نچسپانده اند
ساعت هشت شب است
باد می آید
بیست و چند نفر هستیم
جوان ترین مان پنجاه ساله است
موهای بیشترمان سفید است
سوز می آید
ساعت نه شده است
حالا حالاها طول خواهد کشید تا پرچم ها را آویزان
کنند
حالا حالاها طول خواهد کشید تا بلندگو را وصل
کنند
حالا حالاها طول خواهد کشید تا میز را بچینند
سی نفری هستیم ولی تا ساعت ده سیصد نفر خواهیم
شد
ماشین پلیس دوری می زند و دور می شود

سوز سردی می آید
و من احتیاج به فنجانی قهوه داغ کنار یک بخاری
گرم را دارم
بعدش هم که گرم شد احتمالا یک پیتزای جانانه با
نیم بطری شراب سنت امیلیون دلتنگی ام را تسکین
خواهد داد
فقط باید از روی این نیمکت برخیزم و راه بیفتم
حالا حالاها طول خواهد کشید تا بتوانم از جایم بلند
شوم
امان از این آرتورز لعنتی!

تحصن

عصر شنبه بود
شنبه روز تعطیل بود
هوا خوب بود و آفتابی
رفتم کنار برج ایفل
همانجا نشستم
چندتایی اعلامیه خواندم
کسانی را که مدت ها بود ندیده بودم
در آنجا دیدم
با بعضی ها خوش و بش کردم
حرف می زدیم

از هر دری سخنی
چند توریست ژاپنی آمدند
کنارمان ایستادند و با برج ایفل عکس انداختند
ساعت هشت و نیم شده بود و کم کم خسته می شدم
ساعت نه که شد دیگر هم گرسنه بودم و هم خسته
با وجدانی آسوده برگشتم به خانه
همبستگی خود را با زندانیان سیاسی در حال
اعتصاب غذا نشان داده بودم
حیف که نشد عکس یادگاری بیندازیم
باطری دوربینم تمام شده بود
شنبه روز تعطیل بود

تهران من

تهران داغ
تهران دود
تهران بزرگراه
تهران راه بندان
تهران تاکسی های پرحرف
تهران کوه های خاکستری و ذغالی
تهران، میدان آزادی های سر بریده
تهران حجاب

تهران روپوشهای چسبان و کوتاه
تهران بوق
تهران ازدحام
تهران گرانی
تهران تعارفی
تهران وعده های بیخود و پا در هوا
تهران در حال انفجار
تهران بدون کنسرت
تهران هجوم موزیک بلند تکنو از بلندگوی اتومبیلها
تهران بستنی زعفرانی در سر پل تجریش
تهران خنکای فالوده ی گوارا در صلات ظهر
تهران شاتوت و آلبالوی خونین در درکه
تهران غار غار کلاغ
تهران مرغان عشق و پرندگان فالگیر
تهران گدایان افلیج در پیاده رو
تهران ماه کدر در قاب آسمانی دوده گرفته
باز پیش تو ام
تهران کلافه و پر هممه ی من

آخرین بیسکویت

دلم سوخت برای عباس کیارستمی
که یک روز پیش از انتخابات به مهارت شیخ بزرگ

ایمان آورد
و تنها بیسکوییتی که از کودکی اش باقی مانده بود
را به رییس قبیله بخشید
کیارستمی همچون کودکی به حضرت عباس قسم
خورد
که داروغه را از شیخ بیشتر دوست می دارد
و من دلم برای خودم سوخت
که هیچوقت نه شیخی را دوست داشته است و نه
شحنه ای را
و دلی هم دارد که برای هیچ بیسکوییتی هول نمی زند
در این فکر فرو رفتم
که این دوستی ها و عشق ها و صداقت ها از کجا
هویدا شد؟
من همین الان حاضرم همه ی بیسکویت هایم را به
گرسنگان جهان ببخشم
اما هیچوقت رأی ام را به این و آن پیشکش نکنم
حیف از آن آخرین بیسکویت !

اعتصاب غذا

نشکن! نبر!
به صدای قلبت گوش کن
به صدای پرواز اندیشه ات تا دوردست ها
نشکن! نبر!
شکست تو شکستن بالهای من است
شکستن تو شکست روح من است
حالا که سبک تری پرواز کن!
حالا که در قفسی پرواز کن!

به هیچکس گوش نکن!
نه به صدای تاجران
و نه به صدای سیاستمداران
تو برای تجارت اعتصاب غذا نکرده ای
تو به امر سیاستمداران اعتصاب غذا نکرده ای
پس گوشت به آنها نباشد
تو بدهکار کسی نیستی
زندگی تو از آن توست

ببر از هر چه مادی است
ببر از همه ی ترس ها
ببر از همه ی عاطفه ها

بیر از هر چه زمینی است

به صدای قلبت گوش کن!
قلب تو زنده ترین قلب هاست
گوش کن به صدای زندگی
به پرواز پرنده ای از قفس بیندیش
و پرواز کن در آسمان آزادی!

اعتصاب غذا - دو

اکبر ده روز اعتصاب غذا یعنی چی؟
اکبر بیست روز اعتصاب غذا یعنی چی؟
اکبر یک ماه اعتصاب غذا یعنی چی؟
من هر وقت کمی ناهارم دیر می شود دلم ضعف می
رود
ساعت چهار یا پنج بعد از ظهر از گرسنگی دستهایم
می لرزد
اکبر اعتصاب غذا اصلا یعنی چی؟

رأى زنان / ۲۰

زیر چراغ های برق / ۲۱

فمینسم ما بی نوروز است / ۳۱

زیر چماق زنان / ۴۰

جمهوری فوتبالی / ۴۱

جمهوری سنگسار / ۴۴

روز زنان یا روز مادران / ۴۷

رای زنان

چرا هیچکس از من نمی پرسد
چرا هیچوقت در زندگیت رای نداده ای؟
چرا هنوز شناسنامه ی ایرانی جلد قرمزت بکر
است؟

و چرا رای دادن را جدی نمی گیری؟
تا به آنها بگویم
در کشوری که نیمی از جمعیتش را زنها تشکیل می
دهند

چرا نباید حتا یک کاندیدای زن داشته باشیم؟
چرا باید زنان به حکومت مردان و مردسالاری رای
بدهند؟

آقایان خودشان بریده اند.
آقایان خودشان هم می دوزند
آقایان خودشان هم به تن خواهند کرد
رای مرا برای چه می خواهند؟
که بگویم به به چه قبایی!
خبر ندارند که رای زنان نامریی است
رای زنان در صندوق های هنوز ساخته نشده ریخته
می شود

وای چه دوریم از آن روز
از روز تصمیم گیری های قبایل شیخ نشین

تا روز برقراری دموکراسی
چه دور! چه دوریم!

زیر چراغ های برق

کور اند لابد!
در تاریکی اند
چشم شان نمی بیند
که زیر هر تیر چراغ برق
زنی ایستاده است؟

دختران شب
دختران سرگردانی
دختران تنگدستی
دختران تن فروشی
دوشیزگان دست بسته
باکرگان دهان بسته
زنان پای بسته
در بازارهای آدم فروشی فجیره

دخترکان
مهریه و کابین تان کو؟
شیربهای تان چندست؟

دختران تن فروشی
پستانهای کال تان را
کیلویی چند خواهند فروخت؟
دل های مضطرب تان سیری چند؟
جگر های خونین تان کیلویی چند؟
مردمک های هراسان تان مثقالی چند؟
لبان لرزان تان جفتی چند؟
پوست آفتاب مهتاب ندیده تان را؟
روزها و شبان بیگاری تان را؟
بوسه های نرسیده تان چند؟
نرخش؟
بهایش؟
قیمتش؟
چندست؟
چند؟

آی دگوری با توام! -
قیمت سیگارت چند است؟
پول تاکسی ات چند است؟
کرایه ماشینت چند؟
با تو ام آکله!
چند می گیری؟
می شود بعدش دوباره هم بکنم؟

خوب بخوریش ها! میخوریش؟
به همان قیمت؟
رفیقم هم هست!
به همان قیمت؟

دختران شب
دختران تنگدستی
دختران تن فروشی
شب دراز است
هنوز سپیده نرسیده
چند تا؟
هنوز سپیده خود را نشان نداده
چند چور؟
سپیده پیدایش نیست
چندبار؟
شب دراز است
چند؟

دختران شب
دختران تاریکی
دختران ننگ
دختران رسوایی
دختران فرار

دختران بی خانمانی
هرگز فروشندگان تان را دیده اید
در روشنایی
زیر تیر چراغ برق؟
آیا آنها را دیده اید
در کنار همسران شان
در کنار دختران شان
این برده فروشان محترم را
واسطه های نجیب را
خریداران شبانه تان را
با نگاهی سر به زیر و نجیب؟
دیده اید
چگونه
این مردمان نجیب
تقسیم می کنند بسته های اسکناس را
بین همکاران خود؟
دیده اید چگونه نثار تان می کنند
دشنام هایشان را؟
چندست چند؟
سهم تان دختران شب؟
دستمزدتان دختران تنگدستی؟
سهم تان از تن فروشی؟

دختران شب
گیسوان شبق گونه تان چند؟
پرسیدم: متری چنداست این گیسوان؟

دختران تنگدستی
دختران تن فروشی
تان؟ بوسه چندست
چندست پستان تان؟
کپل های گردتان؟ چندست
پر و پاچه تان چند؟
ران های گوشت آلودتان؟
آن حفره ی داغ؟
آن پناهگاه گرم؟
چندست قیمتش؟

دخترک -
تو جای دخترم هستی
فرو رفتن در تو
فرو رفتن من است در کودکی

بانو -
جای خواهرم هستی
فرو رفتن در تو

فرو رفتن جنینی
در زهدان مادری است

خواهر -

من زن و بچه دارم
هنوز رنگ تنم را ندیده ام
آخه اون فرق دارد
مگر آدم با زن خودش هم...؟

آبجی -

ارزن تر حساب کنین
آخه بچه شیرخوره دارم
بایست تو این گرونی پول پوشک و شیر خشک بدم

مایع داغ

فواره های جوشان
تاولی ترکیده

کیف خود و باقی هیچ!
با آن چرک تاریخی
به تو تزریق می کنند
مرگ را!

آهای با توام! -
نازنازی!
ملوسک!
عروسک!
جیگر!
زیبا!
خانوم!
آهای با توام جنده!
چندست قیمتت؟
چند؟

چه چیزها
که ندیده است!
چشمان شرقی تان
چه حرفها
که نشنیده است!
گوشهای تیزتان
نبایست
نبایست بر زبان بیاورید!
خیلی حرفها را!
دستان کوچک پینه بسته تان
چه چیزی را چنگ می زند؟

از چند؟
از چند پای بند
خواهد گریخت؟
گام های بادپای تان
دختران تنگدستی
دختران تن فروشی
چه جاها که
اجازه ندارید پای بگذارید!
کفنی
چادری بر سرتان انداخته اند
شما را مانند عروسکی
در وسط بازار به حراج گذاشته اند!
دیدگان شما
چه فردایی در پیش رو دارد؟
راستی قیمت چشمان غمگین شرقی تان
چند است؟ چند؟ جفتی

کنیزی خواهید شد برای مهاراجه ای؟
و یا
چندمین زن در حرم شیخی در خلیج؟

اینست آزادی و تساوی برای زن؟

از یک طرف بهتان
و از هر سو
باران سنگ!

بهار امسال شهرداری
غوغا کرده است
شهر را گل باران کرده است
در سرتا سر شهر
گل کاشته اند و باغچه کاشته اند
کاشته است مانند درختان
دختران را در خیابان های شهر
بلوار ایجاد کرده اند با روسپیان!
(ببخشید! ما روسپی نداریم)
بلوار ایجاد کرده اند با زنان خیابانی!

کشاورزی شان بسیار پیشرفته است
صنعت شان:
کشت و پرورش دخترکان تنگدستی
در زیر چراغ های برق

شنیده اید که می گویند:
خودت را ارزان نفروش!
انگار در آن مرز پر گهر

از کودکی برای فروش
پرورش می دهند

دختران بی پناهی
دختران تنگدستی
دختران تن فروشی
کجا خواهید رفت؟
به خیابان ها
مانند درختی
در میان پارک ها
یا به زیر تیرهای چراغ برق؟
بهای نجابت تان
چندست؟
چند؟ بهای نانجیبی تان

آیا هرگز
دیده اید
آدم فروشان نجیب را
واسطه های پاکیزه را
خریداران خانواده دار و سر به زیر را
در حال داد و ستد؟

تیرهای چراغ برق
در سرتاسر شهر
چند تا است؟ چند؟

فمینیسم ما بی نوروز است

کسی به فکر دریا نیست
کسی به فکر ماهیها نیست
کسی نمی خواهد
باور کند که قلب فائزه از دوری شادی ورم کرده
است
که ذهن حسین و جواد پر از منشور است
و خانه آرام آرام دارد از جورابه‌های چرک پر می
شود
و حس آشپزخانه
مثل بوی شنبلله
چیزی مجردست که در انزوای فمینیسم بومی مان
خشکیده است

فمینیسم ما تنهاست
فمینیسم ما بیمار است
فمینیسم پشمالوی وطنی ما

در انتظار دو کلمه حرف حساب
و یک مطلب منطقی
و یک اندیشه سازنده
چیزی بدون قشقرق و الم شنگه
خمیازه می کشد
و چنته ی حوض خانه ی ما به کل خالی ست

دخترکان جیغ جیغوی بی برنامه
هی پرسشنامه پخش می کنند و هی امضا جمع می
کنند
شعرهای فروغ را تکرار کنان با خود به
رختشویخانه می برند
و با زور سنگ پا برای مردم کوچه توهم مدنیت بی
قانون ایجاد می کنند
هم به ملکه بند می کنند و هم نویسنده را جر می دهند
و از میان این همه حرف های خاله زنگی و نثر
بازی این جوجکها
شب ها صدای اهن می آید
جنبش زنان ما بدجوری تنهاست
حیاط خانه ی ما نیز مخروبه ایست
که چندین و چند وارث دارد

پدر می گوید: جنبش زنان به من چه مربوط است؟

همین الانش هم با یک چشم غره ام
همگی تان می شاشید توی تنبان تان
من دارم می میرم و دیگر
چه فرقی می کند
این فمینیسم قراضه تان باشد و یا نباشد
چرا نمی فهمید که تا من زنده ام
یک تشر برای من کافی ست

مادر می گوید
ننه جان برای خودت در دسر نساز
شب عیدی برو نذری بده
برو دم امامزاده و آجیل مشکگل گنشا پخش کن
دی برو و از روی بوته های آتش بپر
تا شاید نحسی از این خانه بیرون برود
مادر فمینیسم را نجس می داند
و هر چه اسمش با "ف" شروع شود
را سه بار و گاهی هم هفت بار در آب کر غسل می
دهد

برادرم می گوید فمینیسم خیلی هم خوبست
به شرطی که مزاحم دختربازی من نشود
او به جنبش زنان قاه قاه می خندد
برادرم گاهی خود را به موش مردگی می زند

و شماره تلفن خانمهای خوش بر و روی جنبش را
می گیرد
تا با آنها گفتمان مدنیت داشته باشد

برادرم به هرویین معتاد است
و به تریاک
و به قرص
و به الکل
و به سکس
و هر چیزی که به او کمی حال بدهد
برادرم مدام می خواهد بگوید
که خیلی می فهمد
که خیلی غمگین است
برادرم شفای جامعه را
در انهدام فمینسم می داند
و لعنت می فرستد بر هر چه دموکراسی است
و اوقاتی که خمار نیست مشت می کوبد به در و به
دیوار
و نعره می کشد بر سر هر کی که آنجا باشد
برادرم منشاء همه ی دردهایش را علیامخدرات می
داند
و برای فراموش کردنش به مخدرات پناه می برد

و خواهرم که ناز بود
و خواهرم که خوشگل بود
و خواهرم که صدای مخملی اش تارهای قلبم را به
لرزه در می آورد
خواهرم برای ابد سکوت را برگزیده است
خواهرم در سکوت
لاتهای فامیل را به گل و شیرینی در خانه مان
میهمان می کند
و در عروسی و جشنهای آنان شرکت می کند
و در پناه محبتهای ساختگی آنان
و زیر شاخه های گسترده رفرمیسم
نغمه های بی صدایی دارد
او در دل آوازهایی از سکوت می خواند
و هر وقت که به او تلفن می زنم
زود از صدای فمینیسم آشوبگرم
حال تهوع می گیرد
و گوشی را می گذارد

خواهرم
از وقتی مرا فکر مرده ای می پندارد
به راز خوشبختی دست یافته است

فمینیسم ما تنهاست

جنیش زنان ما تنهاست
فمینیسیم ریشوی ما خودخواه است
تمام روز از پشت در
صدای رفت و آمد فرمیستها می آمد
آنها فقط برای اعضاء خودشان فریاد می زدند
و صدای صد معلم زندانی
و صدای صدها زندانی بیگناه دیگر
که شب عید را در زندان برگزار خواهند کرد
امشب خواب باغچه را آشفته نکرد

امسال نوروز باشکوهی خواهیم داشت
حالا که همه شادی از دست رفته ی خود را باز یافته
اند
دیگر آسیه به تخمش هم نخواهد بیود که هفت سینش
را دم اوین پهن کند
او دریا را بر خواهد داشت و با هم به تماشای پری
دریایی واقعی خواهند رفت
امسال بچه های ما در نوروز، سکه های کهنه عیدی
خواهند گرفت
ماهی های قرمز، تا سیزده به در هم دوام خواهند
آورد
بهار امسال پشت پنجره منتظر ایستاده است
ولی هنوز حوض خانه مان پر از لجن است

و چاه مستراح پر شده است و گرفته است
و بوی شورتهای نشسته شادی و محبوبه و دیگران
محلّه را برداشته است
و فکر خانه تکانی چیزی ایست که در مخیله ی
انگلهای رفرمیست نمی گنجد
آنها همگی دنبال موجینی هستند تا ابروهای شادی را
بردارند
و ریشهای محبوبه را بند بیندازند

راستی فعالان حقوق بشر بدون عمو نوروز و حاجی
فیروز چه خواهند کرد؟
نوروزمان بدون سیر و سنجد و سماق و سمنو
چگونه سپری خواهد شد؟
فمینیسم پر پشم و پیله ی ما در زندان واجبی چه
خواهد کرد؟
آسیه و محبوبه و شادی بدون کرم دست چه خواهند
کرد؟
جنیش زنان ما بدون سبزی پلو ماهی چه خواهد
کرد؟
حسین و جواد و نیما بدون ریش تراش چه خواهند
کرد؟
فمینیسم ریشوی ما بدون بندانداز چه خواهد کرد؟
سایت زنان بدون تیترهای مردانه چه خواهد کرد؟

فمینیسم ایران بدون ماهی قرمز چه خواهد کرد؟
هفت سین ما بدون منشور چه خواهد کرد؟
نوروز ما در اوین چه خواهد کرد؟

من از تجسم این همه دوربین
و از انبوه این همه عکس
و از انعکاس این همه جنجال
من از تورم دروغ می ترسم

من می ترسم
من از آزامیر تاریخی می ترسم
من از این زمانی که به عقب بازگشته است می ترسم
من از تصور حرام شدن جشن و جنبش زنان در
میان جیغ جیغ رختشویان و بنداندازان می ترسم
من از تجسم این همه سلیطه پشمالو و نر با ماسک
فمینیست می ترسم
من از منشور می ترسم
و مثل دانش آموزی که روزی جشن نوروز را
دیوانه وار دوست می داشته
و دلش در حسرت روز آزادی
و لباسهای نو
و کفش های نو
و حرفهای نو

و انسانهای نو مانده است
در درون خود می سوزم
و هنوز فکر می کنم شاید روزی...
من فکر می کنم...
من فکر می کنم...
من فکر می کنم...
که به این بهانه ها و شادی های کوچک هیچ امیدی
نیست

و باغچه ی خانه ما دارد
زیر هجوم این همه علف هرز
و زیر رویش گل‌های ترب و تربچه
و زیر سنگینی کدوهای تنبل و حلوایی بزرگ
آرام آرام در هممه ی
چادر اسلام و روسری و پوشش حزب توده
خفه می شود و می پوسد

من مثل دانش آموزی
که با چشمان کودکانه ی خود دیده باشد معلمش را
دستبند زدند و به زندان بردند می ترسم
من فکر می کنم همین الان است که باغچه قلبش
مانند بغضی بترکد
من فکر می کنم و می ترسم
من می ترسم

زیر چماق زنان

چماق داران اند که می آیند
این بار زنان اند که می آیند
باتوم و گاز اشک آور دارند
باتومشان بر سرم فرود می آید
گاز اشک آورشان چشمم را کور می کند
این ها هم زنان اند
زنانی فرصت طلب!
زنان قدرت طلب!
زنان چماق دار!
زنان سرکوبگر!
زنانی نادان!
وای سرم!
آی سرم!
آی چشمم!
وای چشمم!

جمهوری فوتبالی

از پیش به ما چراغ سبز داده بودند

همه برای شرکت در این نمایش آماده بودند
زن ها و دوربین ها و پلاکاردها و اشعار متن
عکاس ها: در پشت دوربین هایشان آماده بودند
کارگردان: جایی در آن پس پشت ها بود
سناریو را با هم مرور کرده بودیم
زمان: چند روز مانده به انتخابات ریاست جمهوری
مکان: استادیوم ورزشی آزادی یا دانشگاه یا پادگان
بازیگران: سی و سه زن جوان روزنامه نگار
اصلاح طلب مانند سی و سه پرنده سرگردان در
جستجوی سیمرغ یا دکتر معین
پلاکاردها را فقط برای عکس گرفتن به همراه آورده
بودیم
اکشن! :
فرمان حرکت داده شد
و ما حرکت کردیم

ما گفتیم: ما آزادی نمی خواهیم
ما گفتیم: آزادی از سر ما زیاد است
ما گفتیم: ما مشکل مان حجاب نیست

ما گفتیم: ما در روزنامه هایمان هم نوشته ایم
که در سرتاسر کشور زن خیابانی نداریم
و اگر هم داریم دولت به آنها سر و سامان می دهد
ما حتا نوشته ایم که دولت به زنان خیابانی کهنسال
سرپناهی می دهد
و به جوانترهایشان وام قرض الحسنه
ما گفتیم: ما حق سفر کردن نخواستیم
ما گفتیم: ما حق کار کردن نخواستیم
ما حق طلاق هم نخواستیم
و همینطور حق دایگی بچه های خودمان را هم
نخواستیم
ما گفتیم: حق و حقوق برابر با مردان نخواستیم
ما از همان اولش گفتیم: ما نیمه ای بیش نیستیم
از نیمه ای دیگر منظورمان همین است دیگر
ما نیمی از حق انسان را طلب کردیم
انتخابات در راه بود
و جام جهانی در پیش
ما از فوتبال شروع کردیم
ما شاعرانه گفتیم ما نیمه ی دیگر هستیم و ما هم حق
دیدن داریم
ما فریاد کشیدیم
که آزادی برای جامعه ما هنوز زود است
ما از آزادی همین استادیومش را می خواهیم

و ما فقط به عنوان یک شهروند می خواهیم فوتبال
تماشا کنیم
و به عنوان حقوق شهروندی مان فقط می خواهیم
شاهد بازی ایران و بحرین در جام جهانی باشیم
ما گفتیم: ما بلیط خریده ایم
ما بلیط خریده بودیم
ما بایست مسابقه را ببینیم
ما فقط می خواهیم مسابقه ببینیم
کارگردان علامت داد: کات!
ایران به جام جهانی راه یافت
آنهم با یک گل به هیچ
ما نیمی از مسابقه را دیدیم
ما در تاریخ خواهیم ماند
ما برای ماندن در تاریخ عکس های زیادی انداخته
ایم
: کات! کات!
پیش از ما هیچ زنی به عقلش نرسیده بود که بلیط
مسابقه بخرد
پیش از ما هیچ زنی به مغزش خطور نکرده بود که
در تاریخ بماند
تاریخ منتظر ما سی و سه نفر نشسته بود
پیشاپیش به ما چراغ سبز داده اند
و یک ندای غیبی همیشه حامی ماست

ما را باز هم بر صحنه های تاریخی خواهید دید
فعلا خدانگهدار تا برنامه ی بعدی

جمهوری سنگسار

گفتند: بیوشانید موبتان را
فریاد زدند: پنهان کنید روی تان را
داد کشیدند: ببرید آن صدایتان را
به ما گفتند: "یا روسری یا توسری!"
و ما توسری خوران لچک به سر شدیم

آنقدر توی سرمان زدند که...
آنقدر لچک به سر کردیم که...

دیگر نمی گوئیم: نزیند
بلکه می گوئیم: محکم نزیند
دیگر نمی گوئیم: سنگسار نکنید
بلکه می گوئیم: زیاد سنگسار نکنید
دیگر هیچ نمی گوئیم: نکشیدشان
بلکه می گوئیم: آهسته و آرام بکشیدشان
ما می گوئیم: پیش از کشتن شکنجه شان ندهید
ما می گوئیم: به نام قانون کشوری کمتر زجرشان
بدهید

ما نمی‌گوییم: روسپیگری را از بین ببرید
بلکه می‌گوییم: صیغه را رایج کنید
هر مردی پولش را دارد نرخش را بپردازد
و هر که بامش بیشتر، برفش بیشتر
ما برای هر مشکل اجتماعی راه حل شرعی غنی
شده‌ای یافته‌ایم

ما همگی حقوق‌دانیم
ما به قانون مدنی کشور معتقدیم
ما می‌خواهیم قانون مدنی به درستی اجرا شود
ما دیگر هیچ نمی‌گوییم: دار نزنید!
ما واقعگرا هستیم و می‌گوییم: دار نزن مخصوص
کشورهای متمدن است
ما فعلاً همین قانون دار زدن را اصلاح می‌کنیم
می‌گوییم: او کودک است فعلاً دارش نزنید
می‌گوییم: آن دختر شانزده ساله را پس از دار زدن
به اتهام زنا،
لطفاً چهل و پنج دقیقه بالای جرتقیل نگه ندارید

ما مدتهاست که دیگر نمی‌گوییم: برابری، برابری
بلکه فقط می‌گوییم: فقط مسابقه... فقط فوتبال... ما

هم فقط تماشاچی
ما لچک سفیدهای واقعگرا همه جا هستیم
ما لچک سفیدها در تاریخ خواهیم ماند

ما از شما داور محترم تقاضا داریم
که انتقامجویی نکنید
و قانون را به درستی اجرا کنید
ما در این لحظه به جهانیان اعلام می کنیم
که سنگهای غنی شده ای کشف کرده ایم
با ابعاد کاملاً شرعی و مناسب برای پرتاب
و با قابلیت بسیار برای زجرکش کردن مجرمان
زناکار
ما به زودی این سنگها را به جهان صادر خواهیم
کرد
دنیا باید منتظر سنگهای ما باشد

ما لچک سفیدها بارها اعلام کرده ایم
که سکوت پیشه نمی کنیم
ما با فریاد بلند به جهان اعلام می کنیم
که لچکهای سفیدمان همیشه توی کیف مان است
و ما هرگز دست از مبارزه مان برنخواهیم داشت
ما منتظر اشاره ای هستیم تا آنها را به سر کنیم
و هورا بکشیم برای هر فوتبالیستی که توپش را گل

کرد و
برای هر کس که سنگش را محکم تر انداخت
و فقط سنگ تیم خود را به سینه بز نیم
و هر چیزی را به اسم خود تمام کنیم

امروز را بیایید تا با هم برویم تماشای مسابقه...
حالا بایست برویم به تماشای فوتبال...
الان بیایید همگی برویم تماشای سنگسار

روز زنان ای روز مادران

ما هر روز مادریم

ما هر روز دختریم

ما هر روز همسریم

کدبانو و گهواره ایم ما

یخچال و آشپزخانه ایم ما

پرستار و غمخواریم ما

قدیس و روسپی ایم ما

هم تشک و هم لحاقیم ما

زهدان و سفره ایم ما

فقط زنیم ما

فقط یک روز برای خودمان می خواهیم

روزی برای خود

روزی برای زن

زنی آزاد و رها

و ما را مدام به اندرونی می رانند

آن ته ته ها

پشت پستوها

در حرم ها و چادرها

در میان روکش ها و حجاب ها

آری هنوز زنییم ما.

جمهوری سکوت / ۵۲

جمهوری سکون / ۵۴

جمهوری خاوران / ۵۵

جمهوری سقوط / ۵۷

جمهوری توبه / ۶۰

جمهوری دروغ / ۶۲

جمهوری ننان درتال / ۷۰

اگر در تانکستان باران بیارد / ۷۸

شراب تانکستان / ۸۰

جمهوری احمدی / ۸۱

جمهوری فنکو تاهان / ۸۶

جمهوری کار تونی / ۸۸

جمهوری سنگستان / ۸۹

جمهوری دار / ۹۰

جمهوری اعدام / ۹۱

جمهوری خون / ۹۲

جمهوری انتظار / ۹۲

جمهوری سکوت

صدای آمدنشان را می شنوی؟
ماشین آسفالت کشی نیست؟
یا ماشین زباله جمع کنی شهرداری؟
و یا...؟ نکند نعش کش باشد؟
این آژیرشان برای چیست؟
آمبولانس است که می آید؟
یا ماشین پلیس است که می گذرد؟
آتش نشانی نیست؟

آتش ها را خاموش خواهند کرد
مجروحان نیمه جان را از روی زمین برخواهند
داشت
و به قرنطینه ی بهداشتی - درمانی خواهند فرستاد
کشتگان را جمع خواهند کرد و در گودالی خواهند
ریخت
گودال را با صدها خروار خاک پر خواهند کرد
و همانجا سریع بلواری احداث خواهند کرد
و در وسطش باغچه ای خواهند کاشت
باغچه ای پر از گلهای نیلوفر و یاس و داوودی و
لاله

نظافت چیان اند که می آیند
پرچم ها را از دیوارها خواهند کند
تراکت ها را از گوشه و کنار جمع خواهند کرد
شعارهای نوشته شده بر دیوارها را پاک خواهند کرد

رفتگران اند که می آیند
خیابان را از هر جنبشی جارو خواهند کرد
و با ماشین های آبپاش عظیم خود
خون ریخته شده بر کف و دیوارها را خواهند شست

شیشه گران اند که می آیند
پنجره های شکسته را شیشه های نو خواهند انداخت

اکنون شهر آماده است
شهری پاکیزه
شهری ساکت
پایتختی بدون جنبش
در انتظار ظهور جمهوری سکوت
آیا هنوز صدای آمدنشان را نمی شناسی؟

جمهوری سکون

در فکر فرار نبودم
می خواستم مانند درختی ریشه دار بمانم
می خواستم سر به فلک بکشم و سر بلند بمانم
می خواستم آزاد بنویسم
می خواستم آزادی در میان برگهایم بوزد
هنوز کلمه ی "آزادی" را ننوشته بودم
فقط آی باکلا هس را به روی کاغذ آورده بودم
که از پشت بر سرم ریختند
دستانم را دستبند زدند
طنابی به گردنم انداختند
و کلمه ناتمام ماند

می خواستم آزادی خورشیدی باشد بر فراز قله های
دلنتگ و ابری زادگاهم
می خواستم آزادی هوایی تازه باشد در آسمان آلوده و
پر دود شهرم
می خواستم آزادی شعله ای باشد در دالانهای تاریک
میهنم
خواستم و نشد
مردم و نشد

می خواستم آزادی را مانند دانه ای در بین کلماتم
بکارم
می خواستم به پایش بنشینم تا جوانه بزند و برای
خود نهالی شود
می خواستم نهالش را در خاک زادگاهم بگذارم
و آزادی در خاکم سبز شود
و آزادی در سرزمینم رشد کند
و آزادی در من ببالد
خود را کشتم و نشد
هنوز جوانه نزده، از بیخ اره ام کردند
دانه هایم در میان سنگلاخ پاشیده شد
سوختم و نشد
نشد دیگر
نشد

جمهوری خاوران

مسلمانی یا نه؟
مثل همیشه چشم بند به چشم داشتم ولی ضربه ی
باتون برایم آشنا بود
سرم را گرفتم و با چشمان بسته گویی جن دیده باشم

گفتم: بسم الله. بسم الله. بسم الله.
شصت و هفت هزار بار گفتم: بسم الله
آنقدر گفتم: بسم الله تا رهایم کردند

شصت و هفت هزار سال سرگردان بودم
مرا در جایی کشته بودند و جنازه ام گم بود
پیدایش نمی کردم

شصت و هفت نفر بودیم
و جنازه هایمان را پیدا نمی کردند

شصت و هفت بار دفن شده بودم
در شصت و هفت شهر
در شصت و هفت سال

شصت و هفت هزار سال است که دنبالمان می گردند
شصت و هفت هزار بار است که در شصت و هفت
هزار شهر گم شده ایم
ما دیگر هیچوقت پیدا نمی شویم

جمهوری سقوط

هفتاد و هشت نفر بودیم
هفتاد و هشت بار بیدار شدیم
هفتاد و هشت بار لباس پوشیدیم
هفتاد و هشت ساک را به دوش کشیدیم
هفتاد و هشت دور بین به گردن انداختیم
هفتاد و هشت بار به مادرمان گفتیم: خداحافظ عزیز
هفتاد و هشت بار به همسرمان گفتیم: خداحافظ عزیز
هفتاد و هشت بار به فرزندمان گفتیم: خداحافظ عزیز

به آنها گفتیم می رویم به سفر
به آنها گفتیم می رویم مأموریت
گفتیم می رویم مانور جنگی ببینیم
گفتیم می رویم عکس بیندازیم
گفتیم تا بندر عباس می رویم

به آنها گفتیم: فوئش تا هفتاد و هشت ساعت دیگر
به آنها گفتیم: فوئش تا هفتاد و هشت روز دیگر
هفتاد و هشت بار به آنها گفتیم: نگران ما نباشید
هفتاد و هشت بار به آنها گفتیم: سفر ما کاری است
هفتاد و هشت بار به آنها گفتیم: سفرمان با هواپیمای
ارتشی است

هفتاد و هشت بار به آنها گفتیم: به آخر دنیا که نمی

رویم

گفتیم: چشم به هم بزنید برگشته ایم

به فرودگاه که رسیدیم دو برابر شدیم

باقی ارتشی بودند سرهنگ، ستوان، سرهنگ و

ستوان بودند

صد و پنجاه و شش نفر بودیم و مثل همیشه به علت

تأخیر منتظر شدیم

گفتند: سفر با صد و سی خطرناک است،

هوایماها کهنه اند و خراب... ده سقوط در چند سال

اخیر

خندیدیم گفتیم: یا ابوالفضل

گفتند: هوایما نقص فنی دارد

خندیدیم و گفتیم: نه بابا

گفتند: اشکال کمک ناوبری دارد

خندیدیم و گفتیم: این که چیزی نیست! ولی ما که ناو

نیستیم

کلافه بودیم و هیچ چیزی عوض نمی شد

گفتند: نشانگر موقعیت باند هوایما خوب کار نمی

کند

گفتیم: ای بابا ما نشانگر باند هوایما می خواهیم

چکار؟

ما که چشم مان خوب کار می کند
گفتند: یکی از موتورهای هواپیما خراب است
خندیدیم و گفتیم: بابا که ما که نمی خواهیم برویم به
آن سر دنیا،
فقط همین بغل، تا بندر عباس
گفتند: خلبانش راضی نیست
گفتیم: چه ترسو! ما از این بدترش را هم دیده ایم
گفتند: خلبان منتظر تعمیر هواپیما است
گفتیم: تعمیر چی؟ لابد پنچری رآکتورش اش را می
گیرند؟

صد و پنجاه و شش نفر بودیم و از صبح تا ظهر
چشم به راه
بالاخره گفتیم: چقدر انتظار! چند ساعت انتظار؟
مردیم از انتظار
بیست و شش سال بود که در انتظار بودیم تا چیزی
درست بشود
بیست و شش سال بود که عادتمان داده بودند
با تعویض قطعه ای کوچک از سیستمی پوسیده همه
چیز به کار خواهد افتاد
بیست و شش سال بود که عادت کرده بودیم با منهای
هیچ بسازیم و دم نزنیم
بیست و شش سال بود که بی صبرانه منتظر بهبودی

اوضاع مانده بودیم
بیست و شش سال در انتظار تعمیر قطعه ای از یک
ماشین عظیم

سوار هواپیما که شدیم گفتیم: یا حق
هواپیما که بلند شد همگی گفتیم: یا علی
تکان های شدید هواپیما را که دیدیم گفتیم: یا امام
مهرآباد را که دیدیم همگی گفتیم: یا حسین
صدای مهبلی شنیدیم و همگی فریاد زدیم: یا قمر بنی
هاشم
شعله های آتش را دیدیم و گفتیم: یا ضامن آهو

جمهوری توبه

بیست و شش سال گذشت
بیست و شش هزار نفر بودیم
بیست و شش هزار بار کشته شدیم
بیست و شش هزار بار توبه کردیم
بیست و شش هزار بار تواب شدیم
بیست و شش هزار بار سوگند خوردیم که سر خم
نکنیم
بیست و شش هزار بار با خود عهد کردیم که نبریم
بیست و شش هزار بار مردیم و زنده شدیم

بیست و شش هزار بار نوشتیم
بیست و شش هزار بار پاره کردیم
بیست و شش هزار بار سوزاندیم
بیست و شش هزار بار خط زدیم
بیست و شش هزار بار امضاء دادیم که دیگر
ننویسیم

بیست و شش هزار بار ما را به تلویزیون بردند
بیست و شش هزار بار جلوی دوربین های تلویزیون
قسم خوردیم که فریب شیطان را خورده بودیم
بیست و شش هزار بار سوگند خوردیم که حالا ایمان
آورده ایم

بیست و شش هزار بار بریدیم
بیست و شش هزار بار دروغ گفتیم
بیست و شش هزار دروغ گفتیم
بیست و شش هزار بار مردیم و زنده شدیم

اکنون نمی دانیم: کیستیم؟ کجاییم؟ چه می کنیم؟
بیست و شش هزار بار پرسیده اند: مسلمانی یانه؟
بیست و شش هزار بار گفته ایم: مسلمانیم
بیست و شش هزار بار به نماز جمعه رفتیم
بیست و شش هزار بار به نماز وحدت

بیست و شش هزار بار به نماز رحلت
بیست و شش هزار بار به نماز وحشت

بیست و شش هزار بار گفتند: رأی بده
امروز رأیمان را ندیده در صندوق می اندازیم
امروز می گویند: حالا آزادید. چیزی بگویید
مانند بازیگری که جملاتش را بر روی صحنه
فراموش کرده باشد

هراسان میپرسیم: حالا چه باید بگوییم؟
می گویند: فقط بگویید که زنده اید یا نه؟
و ما به سادگی می گوییم: تا امر شما چه باشد
در این بیست و شش سال،
بیست و شش هزار بار فرمانبردار و توسری خور و
توبه کار شده ایم
برده به توان بیست و شش هزار شده ایم

جمهوری دروغ

بیست و هفت سال است جمهوری دروغ بر سرزمینم
حکمرانی می کند
در این مدت، بیست و هفت هزار بار از زادگاهم
گریخته ام

یک بار از کوهستان گذشتم
کوهنوردی نمی دانستم
سنگی از زیر پایم در رفت
و من به داخل دره افتادم و بیست و هفت پاره شدم

یک بار لباس گوسفندی پوشیدم
همچون بره ای داخل گله شدم
و بع بع کنان به آن سوی مرز رفتم
پوستینم را هرگز در نیاوردم
و زندگی گوسفندی پیشه کردم
روزی که چاق و چله شوم
در عید قربان
خوراک طالبان خواهم شد

یک بار زن شدم
چادر به سر کردم
با پاسپورت جعلی قاطی صف مسافران شدم و از
مرز گذشتم
آن سوی مرز چادرم را برداشتم ولی زن باقی ماندم
زن بودن نجاتم داده بود

یک بار مرد شدم. موهای بلندم را از ته تراشیدم

پستانهایم توی پلوور گشاد گم شد
شلوار و کاپشن پفکی پوشیدم
کلاه به سرم گذاشتم
قاپی صف مسافران شدم
و با پاسپورت جعلی از مرز گذشتم
آن سوی مرز کلاهم را برداشتم ولی مرد مرد باقی
ماندم
مرد بودم نجاتم داده بود

یک بار کودک شدم
ریش مدل مارکسم را تراشیدم
سبیل مدل استالینی را قیچی کردم
موهایم را رنگ زدم و بلوند شدم
کاسکت تین ایجری به سرم گذاشتم
تی شرت رنگارنگی به تن کردم
تی شرت گل مگلی شادم کرده بود
با پاسپورت جعلی قاپی صف مسافران شدم و شاد و
شنگول از مرز گذشتم
آن سوی مرز بدون ریش و سبیل راحت تر و سبک
تر بودم
با تی شرت رنگی و کاسکت دیگر خودم نبودم
از خودم دور شده بودم
در لباس نوجوانی، سبک، مثل دوران جوانی می

دویدم
برای اینکه از امکانات رفاهی کودکان و نوجوانان
در آن سوی مرزها استفاده کنم
تا ابد کودک ماندم

یک بار دختر جوانی بودم
با هزار ناز و کرشمه خودم را به ریش پیرمردی
فرانسوی بستم
با هم ازدواج کردیم و همراهش به فرانسه آمدم
پیرمرد هر بار به من دست می زد انگار قورباغه
ای لمس می کند
با اینهمه از قورباغه جدا نشدم
تا زمانی که ناسیونالیته گرفتم
بعدش با یک جوان سیاه زدیم به چاک
و رفتیم به دنبال کشف شاخ آفریقا

یک بار خواستم بگریزم
پیش از اینکه کاری کنم شوهرم فهمید
با چادر نماز توی آب انبار خفه ام کرد
نشد فرار کنم

یک بار خواستم بگریزم
سرباز بودم و نمی خواستم به جنگ بروم

پول دادیم و پاسپورت جعلی و محل تولد مهاباد
لباس کردی پوشیدم و توی راه کرد شدم و کرکر
کردم
از آن موقع کره کره کردن در هنگام حرف زدن به
سرم مانند که ماند
آن سوی مرز وقتی هویتم را پرسیدند
نمی دانستم کجا چه بگویم
گفتم محل تولد: مهاباد

اعیان زاده بودم
پول کلانی دادیم و پاسپورت جعلی خریدیم
لباس گدایی پوشیدم و قاطی صف مسافران شدم و از
مرز گذشتم
آن سوی مرز لباس گدایی ام را درنیاوردم
لباس گدایی مرا نجات داده بود
با همان لباس گدایی از این اداره به آن اداره
از این سازمان خیریه به آن سازمان خیریه
از این کلیسا به آن کلیسا
از پیش این مددکار به پیش آن خواهر روحانی می
رفتم
و مدام گدایی می کردم
لباس گدایی دوباره مرا متمول کرده بود

بسیجی بودم
رفتم جبهه که شهید شوم
پایم شهید شد نه خودم
راه نمی رفتم
توی شلوغی بیمارستانها
گاهی با صندلی چرخدار
گاهی با عصای زیر بغل
می گشتم و علاجی نبود
چندین و چند دکتر مرا دیدند
همه شان گفتند برو خارج عمل کن
پاسپورت گرفتیم و آمدیم آلمان برای معالجه
قیمتها سر به فلک می زد
پرس و جو کردم دیدم اگر پناهنده شوم
دولت آلمان خرجم را می دهد
پاسپورتم را پاره کردم
اسم عوضی دادم
یادم رفته بود که هنوز کارت رشادتم توی جیبم است
این را شنیده بودم - گفتم در کردستان مجروح شده ام
این را هم شنیده بودم - توی کوه ها می جنگیده ایم
این را خودم دیده بودم - همه ی گروهم از بین رفتند
که همه ی گروهشان را بستیم به رگبار
این - من مجروح شده بودم و در چاله ای افتاده بودم
را در فیلمی دیده بودم

این را هم در فیلمی دیده بودم - مرا ندیدند
این را از خودم ساختم - مدتی پیش کردها بوده ام
این را هم خودم - بعد از راه عراق آمده ام تا آلمان
جفت و جور کردم و گفتم
اینجا همه مرا به اسم چریک مبارز می شناسند -
بروید از همه شان بپرسید
کارت رشادتم هنوز توی جیبم است

از راه ترکیه گریختم
یک عمر به ترکها گفته بودم: خر
ولی حالا از ترسم با ترکهای خر مودب شده بودم
وسط جاده جلویمان را گرفتند
قاچاقچیان ترک با مهارت بسیار نجاتم دادند
در شهر وان بودم
بی کاغذ
بی پول
بی غذا
باز ترکهای خر به من جا دادند
باز ترکهای خر به من غذا دادند
باز ترکهای خر به من لباس دادند
باز ترکهای خر به من کمی پول دادند
مهربان بودند
خراند دیگر. خر

شوهرم مرا می زد
هر بار که با من نزدیکی می کرد
حالا چه در خواب و چه در بیداری
یک دفعه ناگافل دستش را روی دهانم می گذاشت
و از پایین حمله و تاخت و تاز
از بوی تنش . از بوی عرقش چندشم می شد
جنگ بود. هر چه داشتیم فروختیم
پول دادیم و با قاطر از کوهستان گذشتیم
عراقی ها ما را گرفتند و به زندان انداختند
مدتی در زندان بودیم
توی زندان عراقی ها از دست شوهرم در امان بودم
بعد از مدتی رهایمان کردند
با هزار دردسر خودمان را تا یوگسلاوی کشانیدیم
سفر تمام نشده بود که شوهرم با یک دختر تپل
موبور رفت که رفت
رفت و دیگر هیچوقت برگشت
در یک اتاقک فکسنی بودم
آزاد
بی شوهر
نه در فکر فرار بودم
و نه در فکر بازگشت
همانجا ماندم

به کمک دور و بری ها تقاضای پناهندگی دادم
تا کارم درست بشود نظافتچی کافه شدم
روزی که دفتر پناهندگی رفتم
پرونده ای به من دادند
مشخصاتم را نوشتم: مونث، مجرد، اقلیت مذهبی،
نوزده ساله و همانجا آزاد ماندم

جمهوری ناندرتال

دوران غارنشینی من از زمانی آغاز شد
که ننان درتال ها به قدرت رسیدند
روزی در میدان شهر دوره ام کردند
و به زور چماق، چادر بر سرم کشیدند

دوران غارنشینی من از زمانی آغاز شد
که به زور تو سری
دو شقه ام کردند
و من شدم نیمه ی ناقابل دوم
نیمه ی نازل غارنشین
نیمه ی خاکسترنشین شدم من

فقط گل محمد کلیدر نیستم من، بلکه حماسه مردمان
بیاباتی ام

دیگر شیرمحمد تنگسیر نیستم من، بلکه قیام مردم
کویرم
کپر نشین ام، بیابان نشین ام
یاغی ام من، عاصی ام من

"گیله مرد" نیستم من، نهضت جنگل نیستم من
قصه و افسانه نیستم من، من فقط جنگلی ام
"دختر رعیت" نیستم من، من فقط یک لخت پاپتی ام

دوران غارنشینی ام از زمانی آغاز شد
که همه جا قانون جنگل حکمفرما شد
گرسنگی و فقر ناگهان مانند چادری سیاه
به روی زمین افتاد و آن را پوشاند

در برابر ننان درتال ها،
هیچ امنیت نداشتیم
ماده هایمان را، زنان و دخترانمان را
حتا مادرانمان را
به اسارت می گرفتند
به جوان ترها انگ روسپیگری می زدند
و بعد آنها را به بیگانگان می فروختند
پیرترها را هم به کنیزی

بیماری همه جا را فرا گرفته بود
بیماری خون خواهی و خون طلبی
کشتن و شهید شدن
زور و تسلیم بر همه چیز غالب شده بود
که دوران غارنشینی ام آغاز شد

ننان درتال ها،
به زور اسلحه به دستمان می دادند
به زور به خانه ی مردم شبیخون می زدیم
به زور آن ها را روانه زندان می کردیم
به زور برایشان پرونده سازی می کردیم
به زور آنها را منافق و محارب قلمداد می کردیم
به زور زندان ها را پر می کردیم
به زور می خواستیم بمانیم و برای ماندن سلاخی می
کردیم

در برابر ننان درتال ها،
هیچ آسایش نداشتیم
نرهای مان را به بیگاری می گرفتند
جوان تر ها را به سربازی می بردند
می گفتند: بکشید یا کشته شوید
زیر تیغ برادرانمان سیل خون راه افتاد
می خواستند بکشند تا زنده بمانند

هر چه خون بیشتری ریخته می شد
برکت و وفور کمتر می شد
باران کمتر می بارید
زمین خشک تر می شد
گرسنگی و خشکی مدام بیشتر می شد

تمامی نداشت
از دستشان گریختیم
به پارک ها
به جنگل
به کوه
به صحرا
در بیابان

درخت شده بودیم
تا پشه ای بال می زد، زود بیحرکت می ایستادیم
هنوز استوار مانده بودیم
سگ هایشان را به جستجوییمان رها کردند
سگ ها بوکشان جنگل مان را یافتند
دوره مان کردند
دیگر ول مان نکردند

در میان پارک ها بودند و در میان جنگل ها

تیر به دست مان دادند
همه ی درخت های استوار را اره کردیم
برهوتی ساختیم به وسعت سرزمین مان
برهوتی بدون آب
برهوتی بدون سراب
دیگر پشه هم پر نمی زد

در برهوت بم و طیس
زمینش بوی خون می داد
غار بزرگی ساختیم به وسعت سرزمین مان
غار بزرگی به وسعت تاریخ
غاری به وسعت زمان

در مکتب به جای سواد، بچه هایم احکام الهی می
آموختند
با احکام قرون وسطایی مغز بچه هایم را از من
گرفتند
مغز پسران جوانم را خوردند
و تن پاکشان را روی مین فرستادند
چاره ای نداشتیم
می خواستیم زنده بمانیم
به کوه زدیم
غارنشین شدیم

شاخه هایشان را شکسته بودند
تنه شان را سوزانده بودند
از بیخ اره شان کرده بودند
ولی هنوز سروهایمان استوار ایستاده بودند
سروهایمان را پنهانی در دل جنگل دفن کردیم
سروهایمان را زیر برف و یخ پنهان کردیم
به غارهایمان پناه بردیم

هر چه از کوه بالاتر می رفتیم
گرسنگی بود که ما را بو می کشید
تشنگی بود که دنبلمان می آمد

نان و دوغ می خوردیم
نان و کشک
نان و پیاز
نان و علف
نان مان تمام شد
فقط علف می خوردیم
علف ها هم خشکیدند

گرسنه بودیم و تشنه و از کوه بالا می رفتیم
قالی نداشتیم، حصیر زیر پایمان را خوردیم

کفش های پاره مان را از گرسنگی خوردیم
پیراهن های مندرس مان را از فرط گرسنگی جویدیم
بالا می رفتیم به سمت قله
عاری از نام و نشان
عاری از کفش و لباس
مانند نوزادی به سوی زندگی می رفتیم

میرزا کوچک خان نیستم ولی جنگلی ام
از سرداران نیستم ولی جنگلی ام
یعقوب لیث صفاری نیستم فقط یاغی ام من
حسن صباح نیستم من، فقط کوه نشینی عاصی ام
سیاهکل را ندیده ام فقط یک روستایی مبارزم
جنگلی ام، جنگلی ام

حدیث ما جایی نوشته شده است
در انحنای خمیدگی سروها
در نقش و نگار ریز و در حاشیه ی قالی ها
سروهای ما هنوز در جایی ایستاده اند

برف فراموشی مانند چادری سفید همه چیز را
پوشانده بود
سرما و یخ همه چیز را منجمد کرده بود
و ما در درون غارهایمان کز کرده بودیم

دیگر همگی ننان درتال شده بودیم
چوب هایی که جمع کرده بودیم را آوردیم
سنگ ها را به هم کوبیدیم تا جرقه زد و آتش شد
کنار آتش جمع شدیم

گرسنگی به ما فشار آورده بود
سروهای سوخته و بریده مان را آوردیم
برگ شان را خوردیم
و ریشه هایشان را زیر دندان جویدیم
می خواستیم زنده بمانیم
غارنشین و جنگلی ولی زنده
ننان درتال ولی باقی

دنبال مان نگردید
ما گم نشده ایم
در همین نزدیکی هستیم
در انتهای غار تاریخ
ما جایی بوده ایم
در میان ورق های نانوشته و یا سوخته
در کنار چق چق سوختن ریشه های خشکیده
در پناه آتش ابدی
در دل صخره ها
در کنار هم

آن سوی دود و مه
ما هنوز هستیم

اگر در تاکستان باران بیارد

برای جعفر کیانی که سنگسار شد ...

تمام روز در میان باد می رفتم
باد در تاکستانهای جانم افتاده بود
آرام و قرار نداشتم
مستقیم می رفتم و آفتاب داغ تیرماه بر مغزم میکوبید

به سوی تاکستانهایم می رفتم
تاکستانهای پر بار و پر خوشه ی کودکی ام
به سوی انبوه تاکها و خوشه ها و حبه های درشت
انگورهای شیرین
به سوی یاقوقی ها و شاهانی ها و کشمش ها

در میان بی دانه ها و عسگری ها
باد در جانم افتاده بود
و تاکستان خونین و سرخ و مست مرا به سوی خود
می کشید

به کدامین گناه؟
به کدامین جنایت؟
باکوس به کدامین دلیل باز قربانی طلبیدی تا
تاکستانهایت برکت یابند؟

نیشابور دور بود
ری پیدا نبود
هگمتانه نزدیک نبود
تاکها تشنه بودند
تشنه خون!

سنگها هنوز خونی اند
اگر امشب باران ببارد
در تاکستان جوی خون راه خواهد افتاد

خاک تاکستان امروز سرخ است
و فردا بسیجیان در جشن آدمخواری خود پایکوبی
دارند
بایست تاکستان را آبیاری کنیم
این تاکستان فقط با خون سیراب می شود
و محصول امسال تاکستان چه تلخ است
چه تلخ است این دانه های درشت رطب گونه!

این جگر کیست که می طپد در لیوان من؟
جگر تست عاطفه؟
جعفر چشمان تو چرا آمده توی لیوان من؟
دو عا انگشتان خرد شده ات در بشقاب من چه میکند؟
مکر مه مگر عید قربان است؟

آیا حالا خدا راضی و شاد است؟
آیا باران رحمتش را بر تاکستانهای مان را روانه
خواهد کرد؟
آیا این نامش عدالت الهی است؟

شراب تاکستان

شراب تاکستان بوی خون می دهد
شراب تاکستان رنگ خون دارد
امسال در تاکستان، انگورها خونی اند
سنگها هنوز خونی اند!
اگر در تاکستان باران ببارد
جوی خون به راه خواهد افتاد
سنگهایش هنوز خونی اند!

جمهوری احمدی

شعر امروز ایران، خبری از یک روزنامه است
آینده ایران، پرونده‌ای در آژانس بین‌المللی اتمی است

احمد رضا احمدی در سی‌سی‌یو بستری است
محمود احمدی نژاد، مردی از میان مردم است

زنی از زنان کشورم محمود احمدی نژاد را زاییده
است
زنی از زنان کشورم احمد رضا احمدی را پرورده
است

فروغ فرخ زاد به احمد رضا احمدی، نامه ای نوشته
است.
احمد رضا احمدی با آن نامه در تاریخ ادبیات خواهد
ماند

محمود احمدی نژاد احساسات دوگانه‌ای را در مردم
برمی‌انگیزد
محمود احمدی نژاد ششمین رئیس جمهور ایران شد

شعری از احمد رضا احمدی در کنار شاعران بزرگ

دوران چاپ شد
احمدرضا احمدی شاعر بزرگی شد

محمود احمدی نژاد با نخبگان ایرانی مقیم آمریکا
دیداری داشت
محمود احمدی نژاد در مجمع عمومی سازمان ملل،
سخنانی ایراد کرد

احمدرضا احمدی برای کودکان شعر می گوید
از احمدرضا احمدی به تازگی چند کتاب کودکان
چاپ شده است

محمود احمدی نژاد گفت: اسرائیل باید از روی نقشه
ی جهان حذف شود
محمود احمدی نژاد گفت: حاضرم برای انتقال
اسرائیل به اروپا یا آمریکا کمک کنم

احمدرضا احمدی را در فیلمی از داریوش مهرجویی
ببینید
صدای احمدرضا احمدی را در فیلمی از رخشان
بنی اعتماد بشنوید

محمود احمدی نژاد و انرژی هسته‌ای

دکتر محمود احمدی نژاد در سفرش به آمریکا
ناگهان نوری را دیده است
نور به سمتش آمده و او را احاطه کرده است!!!

احمد رضا احمدی خواستار بیمه برای نویسندگان شد
محمود احمدی نژاد خواستار غنی سازی اورانیوم
شد

احمد رضا احمدی هرگز از آزادی بیان سخن نگفت
محمود احمدی نژاد هرگز از آزادی بیان سخن نگفت
احمدی و احمدی

محمود احمدی نژاد تأسف خود را نسبت به حوادث
غم بار توفان کاترینا به مردم آمریکا ابراز کرد
محمود احمدی نژاد به مردم ایران گفت: به زودی
برایتان خبرهای خوش هسته ای خواهم داشت

نوار جدیدی از صدای احمد رضا احمدی تهیه شد
فیلمی درباره احمد رضا احمدی ساخته شد

محمود احمدی نژاد کاریکاتور دوست ندارد
محمود احمدی نژاد اس. ام. اس. دوست ندارد

ماهور دختر احمد رضا احمدی شعر نوشت
ماهور احمدی شعر دیگری نوشت

محمود احمدی نژاد و افسانه‌ی هولوکاست
احمدی نژاد و احمدی نژاد

عکس دکتر محمود احمدی نژاد را در لباس بلوچی
ببینید
احمد رضا احمدی در آی سی یو بستری شد

احمد رضا احمدی سرفه می زند
احمد رضا احمدی قلبش درد گرفت

دکتر محمود احمدی نژاد در مورد استفاده صلح‌آمیز
از انرژی هسته‌ای سخنانی فرمود
دکتر احمدی نژاد تقارن اربعین حسینی با نوروز را
گرامی داشت

احمد رضا احمدی طنزپرداز است
احمد رضا احمدی برای کودکان کتاب دیگری نوشت

دکتر محمود احمدی نژاد مقالاتی در زمینه های
سیاسی و اقتصادی را به رشته تحریر درآورده است

احمد رضا احمدی به جوانان توصیه کرد که در تعطیلات نوروز کتاب‌های خودم را بخوانید

محمود احمدی‌نژاد وبلاگ نویس شد
احمد رضا احمدی به جوانان توصیه کرد که سیگار نکشند

دکتر محمود احمدی‌نژاد تجربیاتی در زمینه روزنامه نگاری داشته است
محمود احمدی‌نژاد گفت: از فردا ادبیات ما در گفتگو با دنیا تغییر خواهد کرد

احمد رضا احمدی در روز تولدش بی حوصله است
محمود احمدی‌نژاد از نویسندگان خواست که حقایق ایران زمین را بنویسند

محمود احمدی‌نژاد به جورج بوش نامه ای نوشت
محمود احمدی‌نژاد در تاریخ خواهد ماند

در سرزمین قدکوتاهان
معیارهای سنجش
همیشه بر مدار صفر سفر کرده اند
فروغ فرخ زاد

جمهوری قدکوتاهان

در سرزمین قدکوتاهان
بلند قامت بودن جرم است

در سرزمین قدکوتاهان
کوتاه تر از دیگران بودن رنج است

قدکوتاهان دهان های بزرگی دارند
قدکوتاهان صداهاى بلندى دارند

کوتاه قدان عقده های بزرگی دارند
کوتاه قدان مدام بر سر جماعت توسری می زنند

قدکوتاهان تیرها و چماق های بزرگی دارند
قدکوتاهان به ضرب چماق می خواهند بزرگی
خویش را ثابت کنند

قدکوتاهان هر کسی مانند ایشان نباشد را نابود میکنند

قدکوتاهان هر کسی دانشمندی و بزرگی شان را تأیید
نکنند له می کنند

کوتاه قدان سپیدبرفی ها را در کنج خانه حبس میکنند
کوتاه قدان هر روز برای تبریزی و کوتاه کردن
درختان به جنگل می روند

کوتاه قدان مدام افراد بلند قامت را تحقیر می کنند
کوتاه قدان کوتاه فکراوند و تنگ نظر

در این سرزمین کوتوله ها زیاداند
کوتوله ها هرگز رشد نخواهند کرد

کوتوله ها همیشه کوتوله می مانند
کوتوله ها بزرگ نخواهند شد

در سرزمین قدکوتاهان
معیارهای سنجش به زیر صفر سقوط خواهد کرد

جمهوری کارتونی

گفته بودند: توهین بی توهین!
فریاد زده بودند: شوخی بی شوخی!
نعره کشیده بودند: خنده بی خنده!

نقاش بودیم
کاریکاتور می کشیدیم
شوخی با خود و با جهان
خنده برای فراموش کردن تلخای مرگ

عکس خری را کشیده بودیم.
گفتند: منظورتان ماییم؟
اسب کشیدیم.
گفتند: منظورتان همان خر است
شما به خر توهین کرده اید
و توهین به خر یعنی توهین به ما
منظور عکس، اشارتی به ماست
خرهای مهربان در سکوتی بردبارانه
نگران به ما می نگرستند

ترکی نوشتیم.
گفتند: ترکها ماییم

و باز گفتند: به خلق ترک توهین شد
ما را برای یک کاریکاتور به زندان انداختند
با کشیدن هر کاریکاتوری دعوا می شد
برای هر کاریکاتوری کشتار می شد

برای کاریکاتور بود که به سفارتخانه ها حمله شد
برای کاریکاتور بود که جنگهای کارتونی سر گرفت

از جانب دولت ممنوع کاریکاتور شدیم
هم دولتمان و هم خودمان برای دنیا کاریکاتور شدیم
لطفاً به ما نخندید اما برای آیندگان بنویسید تا بدانند:
این بود وضعیت ما در دوران جمهوری کارتونی

جمهوری سنگستان

دیوانه ای سنگی به چاهی انداخت
و آن سنگ وطن نام گرفت
در بلاد سنگستان همه سنگدل شدند
در دیار سنگستان همه سنگ پیش پای یگدیگر
میانداختند

در سنگستان سنگ بزرگی را می پرستیدیم

هفته ای یکبار در برابر سنگ بزرگ جمع می شدیم
سنگ ریزه ای را در برابر خود می گذاشتیم
به سنگ بزرگ تعظیم می کردیم
و پیشانی به سنگ کوچک می ساییدیم

نماز سنگ به جای می آوردیم
و در پایان سنگهایمان را به سمت شیطان رجیم
پرتاب می کردیم
شیطان رجیم در همه جا نهفته بود
و ما مدام سنگ بارانش می کردیم
و شیطان رجیم سنگی بزرگ بود که می پرستیدیمش

در سنگستان
به جای: "سلام!"
به دستور شیطان رجیم
به سوی یکدیگر
سنگ پرتاب می کنیم
پس بگیر سلامم را که آمد!

جمهوری دار

کمک!

کمک!

کمک! فکرش را بکن که در شانزده سالگی سیصد
ضربه ترا شلاق بزنند
کمک! تصور کن که در شانزده سالگی ترا بالای
دار بفرستند
کمک!
مجسم کن ترا مانند عاطفه **چهل و پنج دقیقه بالای**
چرتقیل نگه دارند
کمک!
کمک! دار زدن، آدم کشی است
کمک!
مجازات اعدام، **آدمکشی به شیوه ای قانونی** است

جمهوری اعدام

یکی از این روزها مرا در برابر چشمان جمع به دار
خواهند آویخت
یکی از این روزها مرا **چهل و پنج دقیقه بالای** دار
نگه خواهند داشت
مجسم کنید طنابی بر گردن بالای **چرتقیل** و در برابر
چشمان جمع
یکی از این امروزها

جمهوری خون

آنقدر نزدیک شده ایم
که قطعات مجزا را به خوبی می بینم
و نور سبز مهتابی ها را
قطعاتی منظم اند
مثل یک باغچه در پارکی عمومی
قطعه ها همه گلگاری شده اند
و حوضی با نور قرمز
فواره ای از خون در دل حوض می جوشد
دور می زنیم و دور
به وطن رسیده ایم
بهشت زهرا اینجاست
خاک مادرم اینجاست
مادرم، جایی در میان آنهاست
مادر، چه دیر!

جمهوری انتظار

گفتند دو ماه بعد درست میشود
دو ماه در انتظار بودیم
گفتند دو سال بعد درست میشود
دو سال در انتظار بودیم

گفتند این دیگر برو برگرد ندارد
حتماً تا دو قرن بعد همه چیز عوض خواهد شد
در انتظار ماندیم
در انتظار ماندیم
در انتظار ماندیم

جمهوری قلم/ ۹۵

زبان مهرورزی/ ۱۰۰

آزادی بیان به سبک ایرانی/ ۱۰۳

در ستایش سانسور/ ۱۰۴

جمهوری جوایز/ ۱۰۶

جمهوری کتاب/ ۱۱۸

جمهوری بسیج/ ۱۱۹

جمهوری قلم

گفت: بشکنید این قلم‌ها را
شکستند ما را
گفت: بشکنیدشان
نابودمان کردند

گفتند: باید در چهارچوب موازین ما بنویسید
گفتیم: چشم
گفتند: حرف مسایل سیاسی را نزنید
گفتیم: چشم
گفتند: برای همه یک اسلام است و بس! ما مسایل
دینی نداریم
گفتیم: چشم
گفتند: مسخره نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: شعایر دینی را شوخی نگیرید. ما با کسی
شوخی نداریم
گفتیم: چشم
گفتند: بی‌توجهی به احکام شریعت را اشاعه ندهید
گفتیم: چشم
گفتند: بی‌اعتقادی نسبت به امور دینی و معنوی را
منعکس نکنید

گفتیم: چشم
گفتند: حس همذات‌پنداری با افراد لابلای ایجاد نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: با افراد بی‌توجه به مذهب هم‌فکری و هم‌دردی
نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: پوچ‌گرایی را رواج ندهید
گفتیم: چشم
گفتند: از افراد لائیک الگو سازی نکنید. بی‌خود این
افراد را بزرگ نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: اشراف‌گرایی را رواج ندهید
گفتیم: چشم
گفتند: آداب غیر اخلاقی را رایج نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: زشتی گناه را از بین نبرید
گفتیم: چشم
گفتند: مسایل جنسی را مطرح نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: مسایل منکراتی نباشد
گفتیم: چشم
گفتند: روابط افراد باید مشروع باشد
گفتیم: چشم

گفتند: روابط زناشویی نوشته نشود
گفتیم: چشم
گفتند: روابط پیش از ازدواج را مرسوم نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: روابط محرم و نامحرم را عادی جلوه ندهید
گفتیم: چشم
گفتند: سنت‌ستیزی دختران را نشان ندهید
گفتیم: چشم
گفتند: از روسپیگری حرفی به میان نیاید
گفتیم: چشم
گفتند: چهره‌ی زنان خیابانی را هم نشان ندهید
گفتیم: چشم
گفتند: الکل و مخدرات نباشد
گفتیم: چشم
گفتند: طوری بنویسید که قید شود توی هر لیوانی
چیست
گفتیم: چشم
گفتند: افراد داستان از الفاظ ناپسند بپرهیزند
گفتیم: چشم
گفتند: خودتان هم به منظور تشریح موقعیت به
هیچ‌وجه کلمات رکیک به کار نبرید
گفتیم: چشم
گفتند: آدم بد در داستان وجود نداشته باشد

گفتیم: چشم
گفتند: بدآموزی نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: آدم‌های بد هم بایست خوب به نظر بیایند
گفتیم: چشم
گفتند: مثلث عشقی نباشد
گفتیم: چشم
گفتند: روابط نامشروع را عادی جلوه ندهید
گفتیم: چشم
گفتند: از مشکلات زنان حرف نزنید
گفتیم: چشم
گفتند: اسم زنان را هم نیاورید
گفتیم: چشم
گفتند: آواز و ترانه نباشد
گفتیم: چشم
گفتند: اشخاص با نوای موسیقی حرکات موزون
نکنند
گفتیم: چشم
گفتند: مبتدل نباشید
گفتیم: چشم
گفتند: ابتدال را تبلیغ نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: طرح‌های مناسب روی جلد کتاب بزنید

گفتیم: چشم
گفتند: کتاب مسئله‌دار چاپ نکنید
گفتیم: چشم
گفتند: هر بار برای تجدیدچاپ کتاب را از نو برای
کنترل بیاورید
گفتیم: چشم
گفتند: برای کسب مجوز چاپ، سی‌دی صفحه بندی
کتاب را هم برایمان بیاورید
گفتیم: چشم

گفته بود: بشکنید قلم‌های‌شان را
قلم بودیم
شکسته بودند ما را
حتا سنگ‌قبرهای‌مان را هم شکسته بودند
می‌شکستند
قلم می‌شکستند
همه چیز را چون قلمی می‌شکستند
سنگ شدیم
کتیبه‌ای شدیم
کتیبه‌های‌مان را هم شکستند

زبان مهرورزی

در دوران جمهوری مهرورزی بود که ما به غنی سازی زبان دست یافتیم و زبان جدیدی اختراع کردیم که زبان مهرورزی نام گرفت
در زبان مهرورزی همه ی کلمات پیشین بی معنا شد
در زبان مهرورزی هر کلمه ای بی معنا شد
دیگر مهم نبود کی چی بگوید
بلکه مهم این بود که کی چی می گوید
همه ی بار زبان بر نیروی دریافت و خیال و شک
شونده افتاد

در دوران مهرورزی کلمه بی اعتبار شد
دیگر نمی گفتیم: «سلول انفرادی» بلکه
میگفتیم: «سونیت»
دیگر نمی گفتیم: «زندانی بی ملاقاتی و تحت فشار» بلکه می گفتیم: «قرنطینه بهداشتی درمانی»
ما زشتی را از زبان زدودیم و کلمات زیبایی برای
اعمال زشت پیدا کردیم
در دوران مهرورزی ما زشتی را از کلام گرفتیم و
به زبان متملق غنی شده ای دست یافتیم که تاکنون
بی سابقه بوده است
شما اسمش را می گذارید: «قلع و قمع» ولی در
زبان ما نامش: «مهرورزی» است

شما می گوئید: « سرکوب » ولی ما به این
میگوئیم: « مهرورزی »
لطفاً فارسی را درست صحبت کنید
شما می گوئید: « رشوه » ما می گوئیم: « جایزه »
شما می گوئید: « دلالی برای ناشر و دولت » اما ما
اسمش را: « حمایت از حقوق پایمال شده مولف »
گذاشته ایم
شما می گوئید: « سانسور » ما به این
میگوئیم: « ویرایش »
شما می گوئید: « این بازنویسی و باز اندیشی متن
است » ولی ما می گوئیم: « این ویرایش جدید است »
شما می گوئید: « این بازنویسی اسلامی است » ولی
ما می گوئیم: « همراه با تصحیح غلطهای چاپی و
املایی »
شما به شکل وقیحانه ای می گوئید: « بنگاه دلالی
منتقدان » ما به شکل ملیحی می گوئیم: « جمع ادبی
مورد تأیید جامعه »
زبانشناسان ما کشف کرده اند که زبان از گوشت
است و راحت به طرفی که بخواهد می چرخد
طی تلاش بی وقفه سی ساله ی پاسداران زبان و
ادب پارسی ما موفق شده ایم همگی به یک زبان
واحد دست پیدا کنیم
زبانی که همه یک حرف را بگویند

و همه یک حرف را تکرار کنند
و همه به آن یک حرف ببندیشند
نترسید و نگران نباشید
طبق آزمایشات مکرر نیروهای بسیج شرکت کننده
در این پروژه
در زبان مهرورزی این ماییم که کلمات را بنابه سلیقه
و به نفع خود معناگذاری و تفسیر خواهیم کرد
زبان مهرورزی زبان پیشرفته ایست که در آن لازم
نیست شما اصلاً حرف بزنید
زبان مهرورزی زبان پیشرفته ایست که در آن لازم
نیست شما اصلاً چیزی بنویسید
در زبان مهرورزی این ماییم که ما به شما می گوئیم
چه بگوئید
در زبان مهرورزی این ماییم که به شما دیکته
میکنیم چه باید بنویسید
در زبان مهرورزی شما فقط به ما گوش بدهد و
دیگر کارتان نباشد
در زبان مهرورزی: ما به زودی به غنی سازی
گفتمان مدنیت دست خواهیم یافت
در زبان مهرورزی لطفاً محترمانه سکوت
در زبان مهرورزی لطفاً محترمانه فقط گوش

آزادی بیان به سبک ایرانی

آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: تو حق حرف زدن
داری ولی حواست باشه ها!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: یه وقت گنده تر از
دهنت حرف بزنی ها!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: حالا صلاح نیست
که حرف بزنی!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: یه بزرگتری
گفتند، یه کوچیکتری گفتند، صبر کن تا بزرگتر
حرفش تموم بشه!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: یه مردی گفتند، یه
زنی گفتند، صبر کن تا آقاتون حرفش تموم بشه!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: ببین چه جوری
حرف بزنی که به ضرر ما تموم نشه!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: گوش کن یه
جوری حرف بزنی که به نفع ما هم باشه ها!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: اصلا! تو بلد
نیستی حرف بزنی ساکت باش!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: ببین تو لازم
نکرده حرف بزنی. به ما بگو چی می خوای ما به
جای تو حرف می زنیم.
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: به حرف ما گوش

بده! تو به ما رأی بده دیگه کارت نباشه!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: خب زندان رفتی
که رفتی. الان همه چی عوض شده. اون دوره یه
اشتباهاتی شد ولی ما جور دیگه ای هستیم. تو هم هی
از اون دوران حرف نزن!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: ببین روت زیاد
نشه که هر چی دلت خواست بگی ها!
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: حالا ما به چیزی
گفتیم تو چرا باور کردی؟
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: یه وقت به سرت
نزنه از برابری حقوقی زن و مرد حرفی بزنی!

آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: چیه؟ دیوونه
شدی؟ می خوای برامون دردرس درست کنی یا اینکه
دلت آب خنک می خواد؟
آزادی بیان به سبک ایرانی یعنی: شما آزادی حرف
بزنید ولی ما هم آزادییم تا خفه تان کنیم .

در ستایش سانسور

سپاهیان و بسیجیان قلم اند که سر رسیده اند
اینک قلم پردازان اند که جولان می دهند

به امر اربابشان کتباً پارس می کنند
با قلم پرخاش می کنند
با روزنامه نیش می زنند

اینک امضاء بگیران اند که می آیند
از همه چیز لیست تهیه می کنند
اصرار و تأکید می کنند
به امر اربابشان طومار و امضای شما را جمع
میکنند

اینک زنان اند که می آیند
این معشوقه گان اند که دارند در صف اول می آیند
اینک سرسپرده گان اند که پیش می رانند
سرانجام زنان اند که بر زنان می تازند

همگی با هم بایکوت را رونق خواهند داد
تحریک دیگران به فحاشی، برایشان کاری نیست
آنها حذف من و تو و دیگری را رایج خواهند کرد
برای بقای جمهوری کتاب، آنها سالهاست تعلیم دیده
اند

کسی کارشان را قیچی نخواهد کرد
کسی آنها را فیلتر نخواهد کرد

کسی جلوی توهین ایشان به ما را نخواهد گرفت
کسی چماق قلم را از دست ایشان بیرون نخواهد
کشید

جمهوری جوایز

جایزه نخل طلایی امسال را تقدیم می کنیم به شما
آقای عزیز
به شما که بیسکویت هایتان را به رهبران جنایتکار
می بخشید
و در فیلم هایتان از درخت زیتون و طعم گیلان
حرف می زنید
و سکوت و سکوت و سکوت
و در سکوتی مرگبار مدام می رانید در جاده ی
کوهستانی زندگی تا اوج قله های شهرت
و رنج مردم بم و لرزشهای مدام زلزله هیچ جوری
شما را تکان نمی دهد
نخل طلا مال شماست آقای کارگردان

سیمرغ بلورین را تقدیم می کنیم به شما بانوی عزیز
به شما که در سالهای خفقان و اخراج و بایکوت
جزو اولین کسانی بودید که لچک به سر کردید و

به تلویزیون رفتید و سپس مدام خود را چرب و
چیلی نموده
نقش ننه حلیمه و زهرا خانوم و اشرف بکه و ننه
جزیره را بازی کردید
و خوش درخشیدید آن زمان که با حراست تلویزیون
همکاری نزدیک داشتید
سیمرغ بلورینی که هرگز جیک نمی زند از آن
شماست بانوی خوش رقص

امسال جایزه بز شاخدار را تقدیم می کنیم به شما
آقای عزیز
به شمایی که به دست بوس رهبران رفتید و در
عاشورا برایشان سینه زدید
به شما که مدام با مأموران اطلاعاتی همکاری مداوم
داشته اید
به شما که حتا چند تن از رقبای خود را لو دادید و
راه و چاه را به مأموران نشان دادید
به شما که در فیلم هایتان مدام لمپنیسم را به عنوان
یک ارزش ملی قلمداد می کنید
و بی وقفه در اشاعه این فرهنگ نوین می کوشید
بز شاخدار امسال از آن شماست آقای فیلمساز

جایزه یوزپلنگ طلایی مال شماسست هنرمند عزیز
به شما که عین خیالتان هم نیست که در همین شهر
سر میز شام عده ای را به گلوله بستند
به شما که بعضی از همان افراد را می شناختید و از
دوستانتان بودند
به شما که مانند یوزپلنگ هر لحظه به شکلی
درمیآید
به شما در هنگامی که صورتتان به سمت چپ
میچرخد می گوید: من یک مخالف سرسختم
به شما در هنگامی که صورتتان به سمت راست
میچرخد می گوید: من از خودتان هستم
به خاطر تلاشهای بی وقفه شما در رنگ عوض
کردن،
جایزه یوزپلنگ طلایی امسال به شما تقدیم می شود
هنرپیشه ی عزیز

جایزه ویژه کتاب امسال از آن شماسست آقای مسافر

به شما که از بالای برج ایفل چماق مردسالاری تان
را محکم کوبیدید توی ملاح جامعه نسوان
به شما که جامعه نسوان را نصفه نیمه کردید
و رنج تبعید را قیمه قورمه
به شما که هنوز جوراب هایتان کار ایران است
و سازتان نوایی بسیار سنتی دارد
به شما که استادید در انواع فنون و شگردهای نوین
همنوایی های دور و نزدیک
و وقت مبارک تان یا با تلفن و فتنه برانگیزی
میگذرد و یا با مصاحبه پردازی
به شما که قلم پردازید و لشگرسازید و بسیار نوچه
بازید
جایزه کتاب سال مال شماست آقای نویسنده
البته اگر خوش خدمتی بیشتری برای جماعت
ارشادیان نشان دهید
با انتشار اثر بازنویسی شده ی خود، همه ی جوایز
امسال را درو خواهید کرد

تندیس عروسک شادان برای شماست خانم فیلسوف
به شما که از هزاران بستر عبور کردید

و به جای آثارتان، عکسهای مکش مرگ مایتان
زینت در و دیوار و مجلات است
به شما که برای شهرت خود را به هر آب و آتشی
زدید
هم با دختران رهبران هم سفره و هم کاسه و هم
سونا شدید
و هم با خود سروران هم منقل و هم پیاله،
به شما که می گوئید درس آشپزی را از مارگاریت
دوراس آموخته اید
و در عوض شخصاً هزاران روسپی را آموزش
خواهید داد
به شما که با بورس نویسندگان مبارز به خارج
میروید
و با هر چه دم دستتان باشد در می آمیزید
به شما که مثل یک بچه گریه
هر جوری رهایتان کنند
آخرش، چهار دست و پا سالم و نرم بر زمین فرود
می آید
تندیس عروسک شادان نویسنده‌گی مال شماسست بانو

آقای سپاسگو درست است که سالهاست هیچ چیز به
درد بخوری ننوشته اید
و کاملاً صحیح است که به عنوان روشنفکر نیز هیچ
نوع فعالیتی از خود نشان نداده اید
ولی مدال افتخار سنگ پای زرین، امسال به شما
تعلق می‌گیرد
چون مانند خدای قادر متعال همه جا هستید و عکس
شما و اسم شما در همه جا دیده می‌شود
آقای خرمالو شما در بالای هر مجلسی می‌نشینید
و هر کسی دست به قلم ببرد بایست از زیر ران‌های
سرکار عبور کند
آقای شکرگزار شماست که کدخدای دهات ادبیات و
حوالی هستید
آقای رجزگو شماست که دارای عیالات هستید
آقای خواب‌آلو شما که دارای عایدات هستید
آقای نق‌نقو شما با همه سروران نشست و برخاست
داشته اید و دارید
و اکنون پدرخوانده‌ی ادبیاتِ معاصر محسوب
میشوید
در شعر و داستان و رمان و نقد و ترجمه این شماست
که تصمیم می‌گیرید چه اثری مطرح شود
شما که زندگی‌های بسیاری، از جمله زندگی زن و
بچه‌های خود را متلاشی کرده اید

و استعداد‌های درخشان و پر امیدی را در گودالِ
فساد و اعتیاد انداخته‌اید
این فقط شماست که شایسته مدال بین‌المللی افتخارید
آقای چرندگو

آقای ناشر محترم
درست است که شما سوادِ خواندن و قدرتِ درکِ
بیشتر کتابهای منتشره را ندارید
و جای هیچ تردیدی نیست که با طرح‌های بنجل‌تان
کثافت زده‌اید به روی جلدِ همه‌ی کلماتِ شکننده و
محتوای ظریفِ درونِ اثر
ناشر گرامی، واضح و قابل اثبات است که سرکار
عالی بابت چاپ کتابهایتان، هم از ارشاد بودجه‌ی
همکاری می‌گیرید و هم از دولت سوئد کمکهای
نقدی برای تبعید و دربه‌دری
خبرش را داریم که همان کتابهایی که شما در خارج
از کشور ناشرش هستید تصادفاً این شماست که جهت
بررسی و کسب تایید و توافق به دست ماموران
ارشاد در سفارت می‌سپارید

ناشر بزرگوار و عزیز تحقیق نشان داده است که
معمولاً جان تان در می آید تا بندرت با مولفی
قرار داد ببندید

ناشر مبارز، تجربه نشان داده است که شما هرگز
صنار بابت حق التالیف به مولف نمی پردازید مگر
این که جزو مافیای ادبی باشند

ناشر گرانقدر برایمان پر واضح است که شما تفاوت
ارزش یک کتاب را با یک شیشه خیارشور نمیدانید
ولی با توجه به این که دنیا اینطوری است و در این
دنیا و از قضای روزگار، شما ناشران هستید که
بدون شرکت در هیچ لاتاری و یا قرعه کشی همیشه
برنده آید

با در نظر گرفتن این که ما هم بخیل نیستیم از شما
هم با برگزاری شب شعری توسط شاعره گان لوند
شمالی و شاعران لات جنوبی بزرگداشت و قدردانی
به عمل می آید

مجلس بزرگداشت آقای ناشر با شام و شراب و
رقص و قر کمر و همراه با پایکوبی و موسیقی
محلی تا پاسی از شب ادامه خواهد داشت

جایزه بانوی ماندگار امسال تقدیم می شود به شما

شما که برای ماندن و ماندگار شدن چه تلاشها
نکردید

بانوی بالا بلند و نجیب قصه ها
لوح سیمین از آن شما
از شما هم در هشتاد و پنج سالگی تجلیل به عمل
میآید

تجلیل به معنای احترام به شما نیست
بلکه از روی ارادتی است که نسبت به همسر
مرحومتان داریم

به شما که رمان تان در دوران ستم شاهی مورد
سانسور قرار گرفت و صفحات بسیاری از آن حذف
شد

به شما که هر کس از ساختار ناقص رمان و موارد
پرورش نیافته در کارتان ایراد گرفت گفتید اشکال از
آن صد و چند صفحه ایست که سانسور شد و گرنه
من اینها را نوشته بودم

شما که گذاشتید همان رمان سانسور شده به چندین
زبان دیگر ترجمه بشود تا مردم جهان همگی باهم
که گیجه بگیرند

شما که پنجاه سال پیش زری قصه هایتان بی حجاب
بود

و در رمان های پس از انقلابتان هستی قصه هایتان
با تردستی لچک به سر شد و با سلیم نفسی صیغه
محرمیت خواند
به شما که در هشتاد و پنج سالگی اگر نجیب
نمیمانید چه می کردید
به شما که راز نجابت را می دانید
و به شما که نجابت قلم را پاس می دارید
امسال توسط بچه جغله ها رسماً از شما تجلیل و
بزرگداشت به عمل خواهد آمد
بانوی گرامی
از لوح سیمین در صورت لزوم می توانید به جای
سینی هم در منزل استفاده بفرمایید

از شما نیز سردبیر گرامی بزرگداشت به عمل میآید
از شما که در سالهای خفقان و حناق خودتان تیغ
سانسور را به دست گرفتید
از شما که کاسه ی گرمتر از آتش شدید و همراه با
آنهمه کج فکری و افکار هرزه
در پاک سازی زبان پارسی و پاکیزه نویسی نوین،
جهت خوش خدمتی به دولت حاکم کولاک کردید

به شما که همراه با سرفه های مداوم از هرچه فسیل
و مومیایی بود مطلبِ مرده چاپ کردید
شما که شیوه درست نگاری را علم کردید تا به این
بهانه کار نویسندگان را دستکاری و ویرایش کنید
به شما که ماتحت گشادی دارید و مدام زحمت
خودتان را می اندازید گردن این و آن
شما که با هر تغییر در رهبری، همسر جدیدی
اختیار نمودید
و با عزل هر هیئتی از دولت، پیوند عرفانی خود را
گسستید
به شما که حتا دیپلم دبیرستان هم ندارید
شمایی که حتا بلد نیستید "هاو دو یو دو؟" بگویید
به شما که مثل گدایان سامره راه می روید و دایم
مینالید
به شما که تعداد خانه ها و سهام انتشاراتی هایتان و
مبلغ بودجه های فرهنگی دریافتی تان از وزارت
امور خارجه و ارشاد و غیره خارج از تصور است
به شما که سالی یک بار جهت دریافت خراج به
خارج از کشور می آیید
به شما که مدام هم توبره می خورید و هم آخور
به شما که سری شبهای مهرورزی با آلبوخارا و
شفتالو و خرمالو را برای جماعتِ حیران برنامه
ریزی کرده اید

به پاسداشت پاسداری از زبان و ادب و فرهنگ
ایران زمین،
از شما نیز بزرگداشت به عمل خواهد آمد
به منظور قدردانی از کوشایی شما در راستای ادب
پفکی و فرهنگ چس ناله، مجلس پاچه خوری
برقرار است
به منظور شفای جامعه ی بیمار نیز آس زین العابدین
بیمار در بین حضار پخش خواهد شد

جایزه قلمدان زرین برای شماسنت نویسنده محترم
شما که بی وقفه قلم تان در خدمت مردسالاری و
مردنوازی است
شما که با قلم زرین تان خط کشیدید روی چهارصد
مورد سانسور
شما که رمان تان را بنابه سلیقه وزارت ارشاد
بازنویسی فرمودید
شما که با قلم زرین تان حتا روی زنانگی شوم تان
نیز خط کشیدید
شما که جنسیت تان در نوشته تان گم شد و تغییر کرد
و بالاخره مرد شدید

امسال جایزه ویژه قلمدان زرین همراه با تحسین
داوران سبیل کلفت به شما تعلق می‌گیرد خانم باقالی
هیئت ممیزی نیز به شما تهنیت گفته و شادباش
عرض می‌نماید
هیئت خوانندگان نیز به شما «خسته نباشید» گفته
«شب بخیر» عرض می‌نماید

جمهوری کتاب

نویسندگان بدون سندیکا
کانون نه نویسندگان
مؤلف بی پناه
بی قانونی مطبوعات
مطبوعات بی قانون
قانون من درآوردی
روزنامه نگاران بی مکان
نویسنده در بند
اتحاد حلقهء کتاب سازان
نمایشگاه بی کتاب
کتاب بی محتوا

وبلاگ نویس در پشت میله ها
کشور فرهنگ کش
حاکمیت ضد فرهنگ

جمهوری بسیج

تعلیم مان دادند
ما را سازماندهی کردند
از ما لشگری ساختند

یادمان داده بودند مثل آنها فکر کنیم
یادمان داده بودند دیگر فکر نکنیم

یادمان داده بودند همه را به حبس بکشیم
یادمان داده بودیم همه را با شلاق بزنیم

یادمان داده بودند مطیع باشیم و فقط گوش کنیم
یادمان داده بودند تا شنیدیم: "بزن!"
تیر خلاص را بزنیم

یادمان داده بودند تا شنیدیم: "حمله!"
به حریم مردم حمله کنیم

تا سفارتخانه دیدیم
بگوییم: "گروگان!"

یادمان داده بودند تا شنیدیم: "شاهد!"
برویم و داوطلبانه شهادت بدهیم
تا شنیدیم: "شاکی!"
برویم و داوطلبانه شاکی بشویم

پرونده ها ساختیم
اتهامها بستیم
شکایتها کردیم
خسارتهای خواستیم

خواهان اشد مجازات برای مجرمان شدیم
همه برای صواب!
همه برای ثواب!

گفتند: چاقوهایتان را بردارید
برداشتیم
گفتند: بزنید
زدیم
گفتند: قلمهایتان را
برداشتیم

گفتند: تکه پاره شان کنید
ریز ریزشان کردیم
بی حیثیت شان کردیم
بی ناموس شان کردیم

گفتند: "لجن!"
لجن برداشتیم
گفتند: لجن مالشان کنید
لجن برداشتیم
کردیم آنچه به ما دیکته می شد

گفتند: بنویسید
بر در و دیوارها
در مجله ها و وبلاگها
در بخش نظرخواهی و در بخش پیشنهادات
و هر جایی که می شد به خط درشت نوشت با لجن

با لجن نوشتیم: "هیچکس حق توهین به ما را
ندارد!"
اینیم ما! این جمهوری لجن!

حق با ما بود
خدا هم با ما بود

می نوشتیم هر چه به ما دیکته می شد
گاهی هم کاسه گرم تر از آس می شدیم

همه برای صواب!
همه برای ثواب!

زخمهای زیبا

توی خواب هایم
زنی مدام کمک می خواهد
و نه! نه! و نه! می گوید

بیدار که می شوم
دو سه سالیست که زن مرده است
و شقیقه های من هنوز از صدای ضجه هایش تیر
می کشد

روزی شبیه امروزها
خیلی راحت
مرا کشتند
و بعد گفتند
تقصیر خودش بود
از بس کله شق بود

سرش را با شتاب زد به طاق ماشین
و من هنوز سرم درد می کند

توی خواب هایم زنی مدام کمک می خواهد
و نه! نه! و نع! می گوید
بیدار که می شوم
دو سه سالی از مرگم گذشته است

زن همچنان جیغ می کشد
و شقیقه های من هنوز تیر می کشد

از صدای تازیانه بر کف پایم
از صدای شلیک واژه به سوی مغزم
از صدای پاره شدن خلوت و حریم جانم
از صدای خرد شدن استخوانهایم
روانم درد می کند

قیژ! قیژ!
صدای اره می آمد
ضربه شدید بود

گذشته و آینده و حال به هم برمی‌خوردند
دنیا دور سرم می‌چرخید
داشتند تنم را اره می‌کردند
قیژ! قیژ!
مرا به تخت بسته بودند
قیژ! قیژ!
اره تبدیل به باتون شد
باتون در تنم فرو رفت
باتون دست کسی بود
مدام می‌گفت: خانوم شاروخی
صدایش را لوند می‌کرد
و می‌گفت: خانوم کاظمی
من خانوم کازمی نبودم
من زیبا بودم
زهره بودم
و منیر
و پروانه
و صدیقه
و رویا
قیژ! قیژ!
باتون و اره می‌رفتند و می‌آمدند
و من فقط حفره‌ای بودم
صدای آشنا می‌گفت: تو فقط یه جنده‌ای!

مگر جنده‌ها اسم ندارند؟
قیژ! قیژ!
دنیا دور سرم می چرخید
سرم پر از خون و ضربه و تصویر بود
دوربینم را گرفته بودند
از میان دهان خون‌آلودم چیزی گفتم
قیژ! قیژ!
نامفهوم بود
گفته بودم: جنده مادرت است که جانوری مثل ترا
پس انداخت
قیژ! قیژ!
بوی ماهی و سیر و پیاز می داد و لهجه‌ی شمالی
داشت
راستی مادرش چه گناهی داشت؟
قیژ! قیژ!
دهانش همیشه در حال نشخوار چیزی بود
آیا مادرش می دانست؟
قیژ! قیژ!
همیشه توی صورتم آروغ می زد
نقابش را که برداشت
قیژ! قیژ!
-ای وای این تو بودی؟

توی خواب هایم زنی مدام کمک می خواهد و نه!
نه! و نع! میگوید
بیدار که می شوم دو سه سالی از قتل زن گذشته
است
و شقیقه های من هنوز تیر می کشد

کشتند مرا
می دانید؟

توی خواب هایم زنی مدام جیغ می کشد
بیدار که می شوم زن دیگر مرده است
ناگهان جیغ می کشم

بیا زخمهایم را ببین
ببین جمجمه ی شکسته ام را
ببین ترکها را اینجا و اینجا
ببین این خون مردگی ها را
ببین حنجره ی خونینم را
ببین حلق شکافته ام را

انگستانم را ببین
ببین آرنجهایم را
ببین کبودی روی پستانهایم را
ببین زهدان از هم دریده ام را
ببین مچ پایم را
ببین! اینجا و اینجا را ببین
ببین این خراشها را
اینجا و اینجا را می بینی؟
می بینی این زخمها را؟

فقط همین زخمهاست
و این کبودیها
و این خون مردگی ها
و این گلوی پاره
و این زهدان از هم شکافته
می بینی اینها را؟

وگر نه من هنوز زنده ام و جوان
هنوز زیبایم من
با این سر
از هم
شکافته

بنگ
تق
جیغ
سرم گیج می رود

واژه مانند سنگی به سوی گیجگاهم پرتاب می شود
واژه سنگ می شود
سنگ واژه میشود
ناگهان بارانی از سنگ به سویم روان می شود
از خواب که بیدار میشوم
سرم شکسته است و درد می کند

کی باور می کند که در روزی مثل امروزها
به سادگی آب خوردن، زدند مرا کشتند و اینها
حالا هم صاف صاف راه می روند
نه انگار! و انگار
هیچ عین خیالشان نیست.
مثل سابق خوب می خوردند
و خوب می خوابند و
خوب می پوشند و

خوب می گردند
و خوب می نوشند
و درست مثل سابق
فقط در این میان،
اینها مرا کشتند

صدای جیغ
صدای ضربه ها
خوابهایم تیر می کشد

نوشته اند: مرگ بر اثر سکته مغزی
بر رویم خاک نریزید
مرا در میان پادهای تان دفن نکنید
هنوز زنده ام
بایست محاکمه ی قاتلانم را ببینم
